بسم الله الرحمن الرحیم

ای ارباب عرفان و [illegible] محکم گنج کنز مخفی [illegible] مفتاح فتح آن [illegible]
[illegible] هر [illegible] مطلعه [illegible] از احدیت [illegible] از آن سلطان [illegible]
صفات [illegible] کان [illegible] مستوی [illegible] ها [illegible] کاینات [illegible]
و [illegible] گل [illegible] شکفته [illegible] سنبل آشفته [illegible] قامت سروی [illegible]
گل [illegible] شاخ [illegible] نهان [illegible] عندلیب [illegible] نهان عشقها نهان [illegible]
عاشق نهان [illegible] تخت [illegible] محتجب [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] نهان [illegible] حیات [illegible]
پس [illegible] گون [illegible] مجوبه رنگ ظهور گرفته [illegible] گون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] عوالم [illegible]
روحانی و [illegible] جسمانی [illegible] که چنانچه [illegible] خلایق [illegible]
خالق [illegible] شد [illegible] که هم [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] که [illegible]
همای [illegible] عرب [illegible]
[illegible]

مرتبا من الصور والمواد مرتبا من المنقصة والازدیاد ومنه الذهاب والیه الایاب صورت [illegible]
دلبر باید فیما نحن فیه کالماء لکل شیء حی در عرف از دو جا تعبیر رفت چند قدمش با قدم [illegible] ومن الماء
و در زمره مکان با نا بد و جون جسم آن خوش شد پس در اینجا در عالم شهادت و هی عرف الماده
توسط واسطه که برزخ مجرد و مادی باشد لازم فتاد و در مرتبه ثانی عالم نفوس ذات حیات
منفصلا متصلا بالصور لا بالمواد و بجهة ان هذه من اطوار العقول و هو اکبر من العالمین
و فیه صور المحسوس والمعقول پس در آخر مرتبه نزول عالم شهادت مخلوقة بالصور والماده
موجود شد و هی متصفة بالسوانح والحوادث مشتملة علی الزواید والنواقص الیها الذهاب
ومنها الایاب ان ماهی عن دارها فنعم الدار وان غیر مقرها فبئس القرار ان هذه تعالی
من الهیولی الاولی و هی ظل النفس و هی العصا بالماء یقبلها الاشکال المادیة باسرها قال الله
وکان عرشه علی الماء ای کان بناء العالم الجسمانی علی المادة التی تقبل کل خیر و شر منها
و فی الحدیث لیس سوی مما اول ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة اجزائها وصار ماء فتموج
وعلی فوقها زبد وارتفع منها الدخان فخلق السموات من ذلک الدخان وخلق الا[رض]
من ذلک الزبد فمراتب الوجوب والامکان وان کان سبعة ولکن این مرتبه
التسویه و این الطور فیقتضی ستة منها بعد الخلق لعالم حمد الله وکانها المراد بستة ایام
وهذا العالم قد قدر بالفصول فقدر اقواتها فی اربعة ایام ولما تجلی الخلوق فی کل
نفس بالکمال والجلال فیعطی خلقا ویذهب بخلق از آنکه هی [illegible] شاید در آنکه هی [illegible] الخ
یمحوا الله ما یشاء و یثبت ما یرید و عنده ام الکتاب وان لم تشعر بالتجدد والذهاب
تری الجبال جامدة و هی تمر مر السحاب فمن نشر سبع سموات فی یومین ای وقتین
الایاب و وقت الذهاب اگر شنوی [illegible] چهار [illegible] رتب عالم سبعه [illegible] تصحیح باید

فلیتفکروا فی انفسهم لعلهم یتذکرون من عرف نفسه فقد عرف ربه خلق الله آدم علی صورته
والصورة مع ذی صورة مطابق والظل مع ذی الظل موافق شأنا بشأن واطوارا
باطوار و صفا بوصف و آثارا بآثار فعلیه النفس بازاء مرتبه الاولی وظهورها
لذاتها بذاتها فشهودها لها بصفاتها ثم ادراک کلیات افعالها باجمالها ثم نزولها
فی قوة خیالها و امثالها ثم من ثم فی القوی الظاهره ثم تمثلها فی العضو والجوارح
بمنزلة العوالم الستة الاخری هذه جملة فی دائره الوجود جامع اسرار الغیب والشهود
والنحو فی قدمه الخلق فی قدم خاموش کن و حرف مگوی در کعبه تو شش جهت

[illegible]

الکثرات کثیرا کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم

ناظم العوالم مبدع الناظم حبس الهواء واحترس العماء ودلها علیه ولیشتم اثری
وحبس ثم تنفس وبعث من ثم هوی ثم تطور الهوی من الستة الاسماء و مخارج
الصفات لکلمات تامات ذکر الکلمتین اولهما بسیطه و آخرهما محیطه و مختارها مطلعا
للقصاید مکان للدرج و مقطعا [illegible] ناظمی که بلا مقایس قایس
و مقتبس [illegible] شاهد ان کثرات معانی را از مطلع نزول معانی تا مقطع صعود

در چمن حدت بهار زرافشان و لاله‌ها مغزیان گلبن گرکسات هیولانیه را در بسیط
پر بسیط به نیرنگ وجهی مجمعی از کیه کبر مثار گه پس باشتیاق چنان انفعال فعل ارکان ثنائیه
ممتزج ذی واحد مصدر خمای رباعی و ثلاثیه طبایع و ارکان و موالید شد و مطالع کیفیات
سدس جهات بمجسمات جلاجل متصله و نقوش تبه مفاهیم کلمه و انظار تحجیه و انفاق
دائره نظم باف حسن ترجیح مرکبات مقطعات محسنه فوای کلمه جناس ظاهر
و جملات عقلیه و فروع شرحیه و احکام فرعیه موقوف ماند و نشر آیات مربعات مثلثه
و مثلثات فلکی بتثلیثات ربعی و قطعات خرفی و بتخلصات امتزاجی از حالات
انقلابیه ملفوف گشت شهود ازدواج مرکبه و جنون فنون بسیط را دلیل آید و حد قوه گوهر مرتبه
در هو مجری مخطر اسپهان لیاقت ماهیتش نشنید ایتیش نوید ها کل نبشی شهید داده
و اهتزاز گل قرب و بعید فلک را جنبش بر جستی خویش افتاد و زبان را زاده مستی
در پیش سحر زرف از فقده حرف عقدها در دل صدف لیت و لعل از اتصاف امواج
رطب اللسان شد و با همه شوریدگی ادای نمایش با عذب اللسان گره با همه
از اثر مهرش با دلی پر شور ربط پیر آمد تحجبها جا بدیده تمر تر التهاب و تب جمله [illegible]
از خار خار بحرش خار ربینه و خاک ریر جا کلی من جا ب جا ب سیار از دل طلب از دلی
بیل گریش برگریه گره بگوه از شتابان است و لسان قلم از قبایه [illegible]
ترزبان و ترجمان همانا لعل ناب تخیل ال در تیغ خورش کا مرکه لعلیه [illegible]
و یاقوت از غلیان مهرش حاصل فایقه تبیین و تبیین بدایع صنایع صور
چون از نقش تام و ناقص فرایع این تخلیص که مطلع همین انک شعر طبع
جامه جلوه کرافتاد ز نهاد صورت نشات بسجده مطلعی مشحون بمکات شعرین بدایع رنگین

پرداخت عطلات بهار تعدیل بخوش یاد اوراق شکوفه لدیر گرفتند تا شجر بر برتری حضش
از شرح لاله خشور تا برابر اسرار هوایش ره هیچ پیکر دل برآورده می گفت مبادا هر کرم
ای کاج دل خسته آزاد از یاد نیش و سرو در بار آر معانی مهرش دل لذت داده
از بیخودی پای در مصرع جویبار نهاده با شمشاد انشاد این مصرع انگیزد با ترش اعلم دل
تا که با شمشاد از یاد نیش از منطق نیر بالیده و اوراد سوسن و صحف نهانی الکمام سمن
در دبستان چمن منشور کلک مسترق سمع و صبا مترقرق منشور لاله ارسالی
الا له الخلق بالبر ززاله و دشت بنفشه از مدلول صنعه تقدیر الواح سبز املاء
تهلیل بالخط نقش نگاشته شد فروع لا اصول از تتبع فصول در این جشن برحضور
چند ببیت معنی بکری چند از زند ان حاصل مسطر مضمر ار غیب و تلی [illegible] ظهور
خوش حاصل ت انجار خام و پیاله بهوشی در جام سرور امای طلب در کل
شمشاد در اطلع برعونت مایل خط بنفشه لا تقریر و اوراق گل لا تحب نسرین یار
بنفشه در گوش و سوسن ده زبان خاموش دیده نرگس بینا و دل صنوبر
گافقه بنم هموار و از انشاد مطلع ثالث از اشباع حرکات نبات طبع [illegible]
کو و صنوبر اثر از این قلب با ظهار حرکات و خفاء کلیات با معالجه [illegible]
و بسید این مرکب باد ای سکنات نباتی و جمادی و مبادی حرکات [illegible]
انبلاءی ساخت از تشبیه قطعات طیور طنین و نقیض ذباب و عقاب و سجع و تعیق
قمری و غراب مثل حمام و صداح دیک شهدت بان لا اله الا الله و لا شریک
و از تصدیق وحش و انعام و سباع هنگام زیب [illegible] و صهیل خنگ [illegible] قرار
حین فتح ما رود سرور دولت [illegible] الیه الامور [illegible]

خاص دید و از تتمیم اساس جناس این جناس بالغ ناقص یافت آغاز نشاد مطلعی نو
که تخلص تشبیهات را شاید و ملخص کرسیات را جامع آید نفس حالیه از مرکات نفسانی سرقات
انسانی شتافت و این مرتبه حافظ سوابق آثار و مرآت لواحق اطوار گشت مثنوی
که با دل سنگ عارض گلرنگ است و با چشم نرگس و قامت سرو نگاه غزال و خرام تذرو
با طلعت مهر کین فلک دارند و با خلعت شیر خیمه کمک است از تصنیف این فصل تحسینات ابیات
بنحو لغات اجناس بتطرفات حالات است و استخدام ملکات و استدراک التفات
و تذییل اشارات و تخییل استعارات کلامی جامع آثار شد و ملاعات نظیر پدید آمد
و قوی موجب تسلیم و تخییر مراجعه فصلی وصلی و تردید عکس با اصل مناسبات دولت از شر
شهوات خطوات نفس در راه این ترتیب بهوات هزل لعب ملفوف گشت و تتمیم مماثله
و تکمیل مقابله و انسجام رجوع و تلمیح ایتلاف در تشریع این جمع بتفریق جزوی و الحاق
کلی محصور و نفی شی و ایجاب آن موقوف ماند و یکچند از الحاح اجلال املاء است
در ذمم فی خوضهم یلعبون نگاشته آمد تا کان در مسجد و رجال در دیر تغافل
در وقوف و سالکان در سیر حاشعان با یاد زاهدان با غیر اصیحوا و با تو ادهم
نیام و وجد و اقتفا تواوز اگر منام فهم حیوا و ما تو الکا لیستام منا یاهم منام
فی المنام پس در امر نش نور بحر ظلمت ماده که قران فجر و فرقان صبح از الالح
آن ایتست خروس آسا سروش هوش بحر وش طلع الصبح فانت الاکار
که از همگان نشد بیدار آواز کشید و فرح فرح نفس که از حضیض پاصفی طایر بال
هر یکی در آشیان طمع تحصنات دهر و قلمون سر بکشد و ترتیب بر پیچ تراکب
از قدر نشو حیات و نطق مناسک اربع الله لو نصفر سفر جذبات رب قو ادهم

علم و عشق شوق و طلب بار تجاحین اطمینان و رضا در فضای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة رسانا از کف عقول رضیه و ارواح مرضیه در روضات قدس
و مقاعد صدق متکئین علیها متقابلین آرمیدند و نفوس مغلوبه و اوهام محجوبه
با طبایع و ابدان ممتزجین فیها خالدین بشمول فیض ربوبیت عموم مربوبین را سلام
ابنا را محجوبین شد و عدم قابلیت مخاطبات ابلی و مکالمات جبلی بحکم حصر و ما کان
لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا موجب ارسال رسل
و انزال کتب گشت و ختم نبوت به نبی امی مدنی اصبح نور الهکمیات مطلعا و امسی ظهوره
لاهب ابن منقطعا بلغ ما بلغ فبلغ رسالته و له کتاب فصلت آیاته علیه و آله صلوات الله
و تحیاته و در زمره حجاب و جمله اصحاب آن قاید طلاب هدا اعلی اشفقهم
انجبهم و اورعهم اعلمهم و اکرمهم اعدلهم و افضلهم اقربهم و انسبهم اتقاهم و ازکاهم
اولهم قبولهم اعلی الفضل بما اروی الذی کرما اشتنی التنا سننا بالعیان علما
جعلوا وجدا به فقد وا جرها بما زعموا لقا ذر مان و له علیه سلام الله ما طلعت طالعه
و لمعت لامعه خطب فایقه و ابیات رایقه و بالجمله سالکین سلوک رضا مطالع را
با ناز این مرضه گلگون حمامه سودای همزبانی جز بر جامانی سخن و تر زبانی قلم صدور نکند
فی القلب منه افانین و کنوز و دایع مخزونه و کنوز ابوابها الافواه ثم مفاتیح
من انس نطقه و انت تقول در ورقه الصلاح و اذا کشف و سرابله جرد
علی اقیم لتنطقها الکنه سمعلی و کفا قاصر مجمع زبان در دلوی شوق حادی مطالبات
و در دلوی وصل کلید خطا یا راهب عشق در بعضی اوقات ناقوس در سلک
شرع راهبر سی و ار نمود از طرق سیر مجمره قیر لا از زبان و جمره جمرا از جان برانه

اگر باعث جسم و جان داور زمین و آسمان است بیان کاشف قرآن اوست
و اگر مبعوث بر انس و جان خاتم رهبران است سخن معجز بیان او و اگر سایهٔ حق است
ملک ملک ستان این همایون نسخه دلیل شان او   روشن بود این سخن که گیتی
خورشید جهان بجز یکی نیست و اگر بر گونه نظر نگار رای خاص دری در چار باغش بر لطیفه گلزار
پرشیده ماند دیده وران را   گاه آفتاب با سحاب است و آسمان با شتاب سپهر جلی
محیط علم نمال عرفی شیرازم به رای مهر است سپهر رفیع سپهر نیلگون فرمان مهر قرآن جلوه
خلق که تجلی حرفش بر جان دل و داغ دل بی سپهر کلام سیار است الهی که رهرو گرشش را
از سر عود در سحر هنگام پیوسته جشن بر کنار رودانه زبان بر صفحه عهدش عهد لا
گسترده و تعدیل شیر عدل را با شهد فضل قرین آورده جهان سرو ماه از پی
آسایش هوش اوست و قصه شیروان افسانه گوش او و طلعت مهر طرش
نطق الهام نظیرش چشمه آفتاب آب حیات است و در آینه ضمیرش عکس بالای
اسکندری نمود از نقش ظلمات سلیمان را در هوای تاجگیریش دست بر بالای حکمت
جام بار روایت هیبتش نقشی بر آب جم بالا اگر جا بر نشسته است در سایه اوست فریدون را
فرّی در زن پایه او   فرو مانده ام خیره در کار او   چگویم که باشد سزاوار او
اگر ابر گویم گهر بار او   اگر چرخ گویم در رنگ گرد او   اگر سجده آید شناسش اگر کوه
سنگین نیاید گرش   اگر مهر پیدا تر آید بجز   اگر ماه در ضیا در مهر   اگر شاه برتر سزاوار اوست
وزین برترم جای گفتار نیست   اینک سر رشته از پی ذکر نام همیونش باصغر ملک
سیرت و جلالت نامه اوراق فلک مجامع ملکوت کمش بر آورد از سرحد است
و نطق قدسیان آماده تحیت و درود و زمین کمش بر نظر ال جهان ماهی زوالیت

الملوک و

و مسئول ما قابلان مقبول فیها انا اجر و افول هو الملک المؤید المجدد دو
المؤید المجدد پادشاه یگانه خدیو زمانه خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه السلطان ابن
السلطان و الخاقان ابن الخاقان الخاقان ابو الفتح و النصر السلطان
که تا فلک از نگار مهر عالم آراست و شیرازه بر خار افکار اطلعت فرزندش
بر قرار گاه خسروی افروخته و دل خسروان بیکبارگی از حسرت جاهش سوخته
بار بازار قلم را آهنگ که چون پایش سخن است که از بار اندیشه جلالش از جا را
رنگین پر طاووسی آورده و از صفیر صریر باز شما گاه گه گاه بطلب روایت حمایت
را چشمه ظلمات ساقی و گاه از پی نگارش جمالش از منقار مشکبار روانه صحرا
غیرت صحرای ختا دارد گوی صبا است که در گذرگاه طایران سخن از نغمه مقصود
و کلمات شیرین دانه و دام نواله با مشاطه که با آینه داری صفحه عارض شاهدان معنی را
با حلی غیرت رخسار مسکین نمایش و لعبت با مجنون بیا لیلی انگشت قلمش دو سر
در پایان است همانا خانه گوهر افشان بسودای نگار دل رشته بار نگار در درج
از سر نشستن است و لی سینه چاک تهی مغز از کار رخته کیان نغز گنجا الکا بخود دو
سینه ... در خلوت سرای راز در دوستان نگار را باشد همان به که طوطی معجز را
با قدام اعتراف پوید و از گفته تشنه گوید   الملک اذ الملک مالک کل مالک
کلام ملک اذا تکلما و اعتراضنا ذا ثبت لی الکلام مالکی لا ثبت اذا تعرضنا ادراک
بر عنف نقد این گفته را بر قلبی مضیق باید و بصرف یک پاره از دیباچه برباید
و تشنگان زلال مقصود را از شروح در درود ابیات اشعار را بر آبدار مشرع معهود رسانند
و توصیف این کلام معجز نظام در عهده ظهور و ذات وضوح ماند که آفتاب دلیل آفتاب

ونخست قصاید همون را که قلاید قلاید فصاحت و بلاغت است قرطه سامع و آویزه

مطلع هر کلام را اعتلام نام ناظمی سزد که ابیات موزون برج

فلکی را از تشبیب بیع المطلع خریف حسن تعالی طلع و تنابت تقاضای تکرار ردیف آورده

و بتلفیق او دارد و توشیح قلائد محسنش اختران و ترکیب بندش نشان بوجهی مربع و نظمی

خریف مرصع و مکمل که در مسدس جهات و مربع ارکان تشابه اطراف و مراعات

نظیر شواهد قصد ان شبه و نظیر او است و در مثلث تراکیب و مخمس حواس جمع اضداد

و تفریق انداد بالتفات و تقدیر او ما بین و هی ازل و ابد از کلاف و شجون صفحات

شهود و ظهور هر آنچه موجود و مسطور اند تفصیل دلایل خواص و آثار او و صحیح تجلی

و ذات مرتضوی خلاصه آثار و انتخاب کلمات او است و بعد گوهر تابناک

اصمعی آویزه گوش خازنان گنجینه بلاغت و جوهریان رشته فصاحت تا دگر

لالی شاهوار منظومه و جواهر آبدار منضوده این نسخه مستطاب که کلاله دلاویز سطورش

چون طره حوران مشکبیز و بیاض جلا دهنده طروسش چون عارض گلگون خوبان طرب انگیز

گوئیا غزال فکرت بلند خیال در مرغزار غزل بلاغی صفحات ختائی تا نوافه شهره شاطه

طبع سخن ترکیب از الواح بدر آینه جمال نماد در برابر طلعتان معانی داشته

روحش لقب نهاد که یا امین الحدیث عقلش خطاب الیه که یا احسن الکلام غزلیات

دیوان صدر نشین ایوان خلافت و شهریاری مدار منبر آسمان سلطنت و جهانداری

انتخاب فرّ آفرینش شاه دیوان دانش و بینش است که عدل کاملش میزان

احتساب انصاف است و وجود فیض بخش بحر مکارم و الطاف بر طبع گوهر بارش

ضبط گنج شایگان بر کمال چون نظم قوافی شایگان گران و آب تیغ جوهر بارش

در جویبار رنگ چون صاف لآلی اشعارش در عروق روان انهار روان ما سطر صبح شبه

مشاطه تقدیر در تصویر خوبان دلپذیر صورتش بدان الفاظ را آراسته و با عنایت فکر کش

گلبن هر بیت را از خس و خار الفاظ نکوهیده مانند دل ابلهان از غبار خیال گل برآسته

روابط شیرین کلامش لذت عشق شور انگیز بیشتر وزر وا به دو بیان بیانش از حسرت بدل

حسرت نصیب مهجوران ازهی حبیب گسترت شاهنشاه ستاره سپاه فلک بارگاه جاه دار

سکندر جاه و دارا دستگاه سلطان المشرقین و برهان الخافقین خلیفه الله فی الارض و ظلّه الظلیل

علی العباد و السلطان لا زال نظم مدینه الطیبه مصروفه نزد المظفر الی الصدور و جلال مکرمه

الجلیله ملفوفه بشر الفتح و النصر و بحوحصش از بسیط عالم منقطع و ملفوف کاد

و بمنش از دوایره حصول مطروح و مجذوف فما دام الحجار و یجری و الکواکب الامجاد

[illegible]

طرایف منظومه و لطایف مرقومه صفحات نافه نافه هایست که غزال فکرت در صحرای

انشا و در غدیر بلاغت الفاظ در مرغزار غزل جسته و نکهت و بالحقیقت که در اوراق معانی

و مساج الفاظ از قلاید نظم نسخه مجملا بر قول در ابداع لفظ و معنی فرد است و در جمع کمالات تجلید

[illegible]

این بوالعجب نقش گلستان است که در روی طرح بخش خامه سحرکار زمان مقطعات در آن است

بسلک مثنوی پرورده بحر محیط خسروی که در قصه خیابان زیور فضای خداوند زرد و در صوامع

اذکار و مجامع سماع و نسبت شفا، و اسماع را اثبات ثمانی سبع و مثال سرود

[illegible]

جهانبان را جهان دیگرست این
زمین و آسمان دیگرست این

که هرچه او ز دنیا و دو گیتی
بهارستان زبان از دی بماند

در آن کشتی که ملک پایدار است
شهنشه تاج گیر تاجدار است

نیاید تاج کیک از کشور خویش
بدر کاشش کسی ره باشد

از آن دریا که غواصش ضمیر است
و در آن ... که او گرش ...

چو خواهد لای خسرو با گذارد
پی ضبط گهر گنجور گردد

نه هر کس در خور این کار باشد
نه هر سر لایق اسرار باشد

[illegible]

دقایق فکار حقایق افروز را که مفتاح کنوز رموز است لازم قرار که در خاتمه ابیات

مقدری

مقدری ز رز جلا هر نکات و آیات حکم با هرات که در مطاوی معالات مسایلش به نکته شارات
و عبارات پیوسته است زیور صدور تحریر و تقریر آمد تا دلیلان عام را بستی خاص و خلوت
با اختصاص آید و از آنجا که دقایق این حقایق را انکاری بنجر فکرت همعنان ارکان زمین
از مقاصد مختلفه بنکته چند اشعار رفت تا هر کرا گوش بر گفتار نیوشست و لب از شرب
سروش داند که این نغمه از کدام زخمه خیزد و این شرار از کدام جوهر و این قطره
بحر ز رف نشست و این رشحه با ابر شکرف و این صدف با گوهر گران بها

[illegible]

نفس در بدن مانند شمع است در فانوس که تحفه بدان پرتو شمع تابد
و از آن بزم مجلس جمع اکنون ستر نور است و لکه نور از آن باز کرد همچو منشور او را
در باطن نیز قوی عضها باشد شرف و اقوی از ظاهر و مه اسباب ظاهر آثار باطن تابع است
و نفس بدن را تابع چشم جسم حجاب چشم جان و گوش تن پنبه گوش روان است نفس
روح را بندیست و دست بر بازوی دل کمندی پا در قدم عقل سنگست [illegible]
تنگ باطن [illegible] قوت باید تا اسباب ظاهر را معمور داند و از مقصد و مقصود خود دور نماند

پادشاه در مقابل شمس حقیقت مرآت مصفی که انوار فیوضات الهی در آن تجلی نموده از آن عیان
ما سوی منعکس شده و لیکن انعکاس فیض بی واسطه بر نفس [illegible] عبارت از عکوس [illegible]
و آنچه اصحاب تجربه روشن و ثابت زیرا که هر که از سعادت این محاذات
گذشت سهم بلا را هدف گشت و هر که در مقابل این آفتاب نشست بدری بی کلف

[illegible]

ای خجسته ... نخست چون بنگری جای کسی پر از چون و چند همی است گویا ... و ستم و دو
تا اندوها از نشیب و فراز شهد و زهر ... در رنگ و انیس ...
نشستن و خاستن ... از ... و آن دیگر ... و آن دیگر
بسکیها و ... کارگاهان ... و در ... و پایان

که رهبر ... کارها ... خوبها یک با دیگر در ستیز چون و رو ... به یک تیغ
... که هیچ گونه آمیزش را با نهادی جداگانه و از یکدیگر جداگانه پایه
تا دل جدا نگری و جهان را یکپایه بنگری ... باید و آنچه نگاهی بار ...
همان پایداران ... که سرمایه این همه ... گوهر مایه و آمیزش و ...
و دانش ... و ... این هم در شدگان ... گوهران ... باشد
و این چهار گونه گوهر را اگر چه با ... جداگانه پایه نهادی و بسیار ... باشد
هیچ کسی که هر یک ... و دیگری ... نماید ... این بار آید و اگر هر چهار ...
آمیزش ... که گیرد ... زینه ... این ... که ده ...
... مایه ... و این مایه ... گسترده ... در خود ... پایه
خوبی پایه گهی سرد است و گاهی گرم و گاهی خشک و گاهی تر گهی خاک و گهی باد و
گهی آب و گهی آذر گهی سنگ است در کهسار و گاهی سرو در بستان گهی ... است در ...
و گه ... است در جانور انجام ... است و آغاز ... و ... گنج و ...
... در ... فزونتر ... این مایه را ...
و ... هیچ نیست و ... که در ... پیش نیست هر چه ... دیده در ...
و اندیشه ... پایه و پایان ... و هر چه را پایه و پایان ... نباشد در دیدها
و اندیشها پایها و ... دیگر گونه ... دیده ... جاید
و ... نماید پس از نخستین گفتار که در کارگاه ... آغاز کار ... کار ...
نخستین که پایان ... و ... هر چه ... زیرا که ... که ... باشد

زیرا که هم در دستی نیست کو بکر که خردی درمیان نیست بجز یک نیست پیدا
نهان نیست هو الاول والآخر والباطن والظاهر و هو بکل شیء علیم

[illegible]

زهی قدرت پدیدکار ماه و مهور مقدر اعوام و دهور مکرر ایام و شهور مظهر کار ظهور
پدید آرنده ربیع و خریف نگارنده بدیع و ظریف برآرنده فصیح و شریف لالا
مزیع و ضعیف طلعت افروز باغ از بهار شگفت انداز زاغ از هزار حله طراز
بساط بساتین غالیه ساز ریاح ریاحین رنگ آمیز عارض گل عطر آمیز طره
قامت افراز شمشاد و سرو نغمه پرداز قمری و تذرو صانعی که گوهر گل از جوهر
آورده و از صورت جسم معتدل بیا را مخزون حدایق داشت و گاه را مخزن جلالی
آفاق فرش برد امن دمن دامن چمن و نوک برگ و سنان تاک دخلت جل

وحجر بحر و تراب تراب و اصلاب سحاب سلاله ازدواج و نزاله امشاج نافت
و از رشحات سحاب بشنیش محاط محیط و بساط و حدب تلال و کثب رمال و شامخات
جبال و ظلمات اطلال را حماق غبرا و دو ماد قتما را و طلاع نظرا و در باغ خضرا
و حاقرات نبار و ناشتات جبا هر یک نصیبی در خور خویش یافت چاشه سور بار
و دفت خار و غصان اشجار روا فنان ازهار و اصناف بهار و معلان کهسار
و بطون اشرار و ارحام خار را خلاف مظهر آثار گشت یکی نو نخلات و یکی ارگ
یکی نام جنت و یکی تنگ یکی صلح آموخت و یکی جنگ یکی شهد افروخت و یکی
شرنگ یکی شتاب آورد یکی درنگ قطرات خوادی اباد دش در بحر در ناب
شده و در کوه لعل خوشاب را کام صورت ناله کرف و در ارحام خلقت سلاله
زهر بر سر خار آغاز شکفتن که و شکر در دل خار اساز نهفتن فاخته دلباخته
و سرو قامت فاخته سمن گوش باز که وسوسن زبان دراز گل را ستار خار
دامن گیر خار دز در خور تاج آمد و لعل نگار خراج ز مقابل رواج گشت و خزف
لایق خراج لطف راغنه و اخته فلاغنه و نبات اطیاب زمین انتجاب هر یک
از طریق قابلیت و استعداد هی بساحت شهود نهاده نبرهی و جلباب یکی قصب سنجاب را
وقود نار ساخت و یکی موقدات خشاب سلاکش بلطف خار از کف سوی آب
جلوه گر و سامری در نقاب لامساس سمر شد نوح روح در حدا و بستم را کرم
لرزها تموز را در لذر پرستا و خزان را بهار جان فزا از پله هر ناقصی کمیا در
هر خاطر حاذق هر کمری را سپری هر کهتری را مهتری هر کشوری را داوری هر قوم را
پیغمبری قابل نبوت پروال را که از میزان امتحان وارث نعایت نقد راسید

گاه بطلعت یوسفی [illegible] مقام و گاه بکسوت نوحی در حوت [illegible] داشت در خلقت احمدی
و صورت محمدی شرف [illegible] یافت [illegible] برایه [illegible] و آفاقش [illegible] علم سایه [illegible]
باز [illegible] بی زبان و گلزار خموشش خندان و لیکن [illegible] از [illegible] راغی [illegible] گلستان
باغ خلاف از نغمه سرایی زبان بربست و با [illegible] خرابی رفتند و قوم را دلیل
در [illegible] و بوی [illegible] نشیمن همان لحن سرا و سرو خرامان [illegible] اسرار
و گلهای بستان [illegible] گلچین لاله خیابان است و دزد در پاسبانان [illegible] زهی
و [illegible] و انعام بکار و انجام [illegible] و [illegible] و الصبح [illegible] و صاح [illegible] المؤید
تقریب مدت عمل منقضی گشت و نوبت امتحان در گذشت [illegible] بدایت [illegible] از سپهر
ولایت [illegible] پدید آمد و بجای رخ خلافت را از چشمه سار امامت آبی پس از شجره ولایت
که موقد مصباح هدایت [illegible] پیوند اغصان در [illegible] شجره [illegible] قدس
[illegible] امامت و شمع شبستان اقامت [illegible] و لیکن [illegible] حجة الله القائم
[illegible] صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و از آن [illegible] خلافت [illegible]
و در ظلمت [illegible] اصحاب خلاف [illegible] خلاف [illegible] دور [illegible]
و زان و گلبن انصاف [illegible] و از [illegible] خلفا [illegible] خلفا بعد سلف
در حلبه [illegible] لاف [illegible] خلاف [illegible] سیف حیف آخته آمد و علم ظلم [illegible]
عارض شعار شرع در عذار محجوب ماند و صفحات [illegible] از آثار [illegible] مصابیح
مظالم و [illegible] مکتوب شد گلبن [illegible] پژمرده و گلبن این [illegible]
بی ثمر و [illegible] بلبل نغمه سرا [illegible] و زاغ [illegible] بر دوش [illegible] زبان
شجره که [illegible] آفاق از [illegible] اختلاف رسته و مطلع [illegible]

[illegible]

۱۰

بخلاف [illegible] اصحاب [illegible] اصحاب محبت [illegible] شوکت و افکند [illegible] نقش [illegible] شکوه قدرت
و [illegible] آنکه شاهنشاه عادل [illegible] آمد [illegible] ازلی [illegible] کشف [illegible] بوستان مملکت
از [illegible] از نفحات [illegible] گلهای [illegible] و [illegible] ساحت [illegible] ازهار
[illegible] سید وفاق [illegible] ماند و اکنون در گلزار زمانه که [illegible] این [illegible]
جا [illegible] نسیم معدلت [illegible] نسیم مرحمت [illegible] سحاب کرمت [illegible]
شاخ عالم گلهای شرایع و حکم در باغ [illegible] ازل
آمال [illegible] از [illegible] نه [illegible] با دیوان [illegible] را
در خلوت سرای وجوب [illegible] نه دانشش معروف کس [illegible] شد و نه صفاتش [illegible]
زیرا که دانشش بری از صفات و صفاتش عین با ذات هرچه وهم اندر آید مخلوق است
و هرچه اندیشه بر [illegible] آید مسبوق [illegible] فهو مخلوق [illegible]
[illegible] ذاتی که در وهم خویش [illegible] از ماعدا [illegible] خدای [illegible]
[illegible] و [illegible] عبد [illegible] معبود [illegible] روا
و گر [illegible] همان به که در طریق [illegible] ذاتی [illegible] که اگر چه در حرم
حضرت وجوب [illegible] و لیکن از قید امکان رسته مظهر مقابلات اسما [illegible]
و جلالی و مبدا اطوار [illegible] ذاتی و این [illegible] حقیقت کامله جامعه صورت و معنی
یعنی [illegible] حضرت خاتم است [illegible] عالم [illegible] و در عالم شهادت
غایب است [illegible] و [illegible] موهوم [illegible] شهودی
موجود [illegible] مشهود که [illegible] حقیقت جامعه [illegible] غیر [illegible] که [illegible]
یکی را خاتم [illegible] است [illegible] که ولایت باطن [illegible] اما

ظاهر آورده و از که جوهر عبودیت سلطنتی ظاهر و خبر چون چنان باشد که سپاس
حق جل و علا بذات و صفات بیرون از حوصله امکان از بهر این کار دستی نتوان
نگر برده این قماش و بر سر این بلایه پا نشاید که شکر برابر سپاس حق در
حقیقی نتوان گفت که از ضرورت نخستین اعتقاد اولین هر چه در خبر امکان نفعلیت
پوسکی باری نشانی باشد و فیه انطوی العالم الاکبر پس عنان ارکه ما بکار
بساحت دربار شهریاری مصروف به که اجلال عالم اکبر جوهر لطیف و حکومی آن
در اطوار ذات همایونش منطوی و ملفوف بل منتشر و مکشوف است فضلش ما لکه معقولات
خشمش مجرد از اعراض شهوت عدلش برزخ ما بین رافت و سطوت است ارکان
ارکان عالم را از حرمی حصبا آسا سایه رحمی خاک صفت ثابت وجود آثار
ساری و قهر آتش نشان او دارای منظر چهار گانه دارد با متزاج خجسته بساط از زمین ساکن
و شکوه نامی و حکم روان مجالیدیه گانه را نشاید سپهر از قدر و مهر از رای و ابر از دست
و بحر از دل شرف قطب و فخر در تو عطا باران و کف ساحل سلمه الله زهی حرکت
ار سپاس خداوند جلال عدم شد تاجم جاجر است و از ثنا نیز طلعت خجسته سایم
بحر راهی و آنچون بر صدری و سری بیانیم و ودیعه که از چه خامه نگارنده نامه
از سر خامه در کشف اسرار بهیم تمام است اکثر من النسیم فی الریاض از شرح
نامه و ثنای مقصد جانش باز داشت که طلعت عذار و رسمت فیها فرجع
و هو حسبک فی عذاری فلا بانس قصدت مدحه فقف واعتذر کل الحذر
کم رمت فیه و کم کم حید معجم بطلق الفکر ما زال ان خطر الموارد فی شرایعها الخطر
شتان ملکک والمنی یا انت و حکم تعرابن الظلام من الضیا ابن الغمام

بدا مقامات و امرایک خذ زمامک ثم ز شمس الضحی وبها مدح الیها و ما بر
بی حصر کران از بهر خدا اشارت کفایت تمام است و دیگران را از این رساله مایه
تحریر و او دام همان بهتر که از آیات ذات همایونش بدانچه مشهور خاص و عام
اکتفا رود ما سر در خاطر یاران خاص را تذکاری باشد و محرومان غایب را از رجال
مایه هزار گونه حسرت جاری فلیجلس الانس ولینصب الابتهاج یا معشر الافلاح مرحبا
و یا مجمع القلوب اتجوا بالجمع فارحبی و یا مجمع عرس انجت مقصودی و مرجوی
تعالی تهدر زهی شاه جهان بخت طراز افسر و از آنکس تحت خاله آسمان از پایه
مثالی آفتاب آرایه او تضاعد العدل به تجربه و تخاف الجور به حرص حلق
بین العز والمجد و قد بین الطعن والضرب کان عهده من الصبا و رضاعه من الثدی
اخذ القیام من الرایات والمشی بین الاغارات و صنعه عو د المهد و الاعلام
بشانه مرضوعه و عصی استانه والاسنه اما به مرفوعه فتح فاه بشعر و تعوذ له وجهه
و رکب الارایح والازرابه اوجه قرون زاهد نشه بیرون از کمان حکوم کاین
با انجاتت منور طینت مایه اش از سایه خدا مظهر خلق شخص مکارم را مرات
پیکر نما همایون سری بر سر سروری افسر فرخنده رخی خاره فرح را فرکاه جلیس
که بی از عقد جبینش گشیده جای قدر بیزی از کلیش چشمی از ولکای هنک جبینش گوشتی بوده
از ازوش نیابی و صدری از بهر حل عقد امور جهان بسته و باز زبانی و لبی
در بسط و قبض بیان کلید قفل مخزن راز باز و دستی به نیروی دل قوی و از
در خوراک خزی سرو دینا قائمی و لی از بوستان عدالت مهر صفت طلعتی و ارکان
جلالت جمالی آینه دار پیکر جلال جلالی منقد آینه جمال خجسته دستی زر دستی از کان و

عطفی بر آستین مبارک پای سرافرازی بر سر رهگذارش نقش بر زمین نقشبندان
قدم در کارگاه حادثات امتحان را هر زمان نقش دیگر دهند نیک و بد آمد شد نگاه
نقش همراه کار بستند از بیکاری قلم رد شهد و هو السلطان الاعظم الافخم الاکرم مالک
ازمه القلوب و مالک رقاب الامم ملاذ حوزة الاسلام ملاذ ملوک الایام السلطان
ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان آن سپهر تمکنت آن
آفتاب موهبت بلند نشان فیروز خسرو خسروان آسمان با تغیر آفاق بیرون از
پادشاهی قرین شاهنشهی صاحبقران بت هستی و ذاتش لب چشمه آب و دور از
دوران و جاهش الف جسم است و جان را ایش با شیر کردن خطه در یک خواطر
نصرتش با نسر چرخ آنچه در یک آشیان توحش بعد رحمی سابق و غضبی فایق سطوت
چنداکه زر دستان و نیکان را از مشغولی مدبر خدمت باز ندارد تا کار اقبال
الارض فی ارکانها و جهه القلوب متجافه الجنوب مغموره بالطمار منقضه المرار رفقی
چنان که سرکشان دهر گردن را حلقه بندگی حضرت باز آرد اعزا زمان اللّه امر
فی انانه غنا و سادة الامن فی رغد العیش و نجح الامال و نجح العمل ابنته الکبار
منفیه الخاطر کفیه الزوجر ابحرین سیاست و خایت سیف آتش در نهاد و قلم را
زبانی بامداد دلیل هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج و ما یستوی
البحران یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان و از مرج البحرین یلتقیان و نیک
دست همایونش بینهما برزخ لا یبغیان تیغ خلاف در غلاف رفت و خامه عقباق
با نصاف آمد خامه را اگر سینه در سینه دل تهی که در پیش تیغ قطع شاخ جرات
کردن نهاد و تیغ بر خلاف عادت عذاره خویش است خضوع خم آورده بر تقسیم سعادت

این بار نه بهر یک صنعت مغایرت رفت آمد نه تجدید تیغ و تجدید دولت بدرنگ را در جواد
انامل جهانگیرش از پا رفع الجام زبر ابهام جلی برگزیده از شنیده نا شنیده که قد اشرق السقف
مخزونا عن الهاب و التیج ازری مخطوطا عن الالات ساری العرایم فی الاذان و اهل سال
المکارم فی الامجاد و لیس نشر و بسط و فلاح و توسعه الاضیعة بایمن النجح و الامال ادا السیف
فاعد اشاعاته مبسط فی قبضه ابتضار مجاری قلم راتبها به امداد و ما زمین صفحات معارک
و سطور صفوف از قطعات ابدان کلمات گوناگون نگاشتن گرفت آهنگ
صفیر منقر آیات ظفر گشت و صفحات بیض ازرسوم صحایف فرمان پذیر از نبض نصرت
خانه سیوف فانتصار و جهان باترات ابیض من لحاظ فاترات طحات
الابصار کاشفات النهار قواطع کادت ان یحل حدها یابس الشباب و سمره
و الهرم و خموله و العاشق رهواه و المهوی و جفاه و سهام خیانات و نصول
در تعیات و رماح خوارج و ناچخها لوامع و تجافیف و مغافر و دروس
و زرنات و دروع سابغات که لذ منیض بیض و لمعان حمر و بیض صحت احداق الایام
لها بارقه است عطاف اللیالی بها شارقه و دیگر آلات جنگ از توپ و تفنگ و بهتک صدور
اژدر اتراب سپر آتش سیر بیمک بتک سماک سور کالرعود العواطف و البروق الخواطف
مرعدات مبرقات یستطیر منها قلب الجلود و یتجاحها و لا در عاش بها کالحوش
فرقا و خوفا اشد ضرا ما من قلل شوق صفر الجلود و من لضرام کانها صب
تلتف بالعزام جلابخه اسپان بادوستان کوه بها نیل المتا فوق کسرو جاد
النعدی تحت سنابکها و العزیمه ربضها و الاقبال قائدها و النصرة نفره وجوهها و الفتح
حافه عقده اذنابها با شکری بل پیکر پیل پیکار شیر بکر دیگر زمخ کند تیغ کند را

ما به سپر را به سپار ردمی منظر زنگی مجر تازی خنگ بازی جنگ هندی سلاح خطی
رماح غصون لتعا عند القا وحباب الصوارم حین التقا در کاخ صماخ حبان صلصل
ابیض تفرع بالذکور کذا کر بلبلات بیض ذی جفن مریض و طرف غضیض و عطف
وبیض ورروف عریض و در قبض حد وقبض لتحد وترج بالشرور کاهد الی
بیض والسید الی حضیض والترجع الی الحضیض والقضا الی تعیض در سایه رایت
جهان کشا روان شد و استظهار تیغ را در خدمت [illegible] تخت انجمن [illegible] سپهر و کیهی
مشرح الصدر بوجه اعز بلای زرین و کار متین و بخاری صافی و تصیحات کافی و ارادتهای
درست و عزمتهای چست و اقبال با اقبال و علوم با عمال و کارین مشحون و جواهر
مکنون بکار رفت زرکار و رزی کاردان و هنرمند و پیران بسیار دان که در
رسالت تدبیرهای تقدیر را زنجیر کشند و تحریر رقیق و ترتیب دقیق رقبات مهام
از رقبات تعویق محرر سازند دیوان همام را ملتزم آمد سیف با قلم یار چون یکی
دست هماتوش بر سر کار جهان دست بدست دلها متوجه اتفاق نبت
کاری با تفاق جهان میدان گرفت و علم و حلم هر یک کلک شیخی خود بوست
این مالک جهان شد و آن ملک جان گرفت خطیبان درکاه وخرگاه
تهنیتا و فتحات را انشا و فتحنا را انحلالات با خلاف لغات از املا ارشیان رشیق
اشیان بخطهای بلیغ طلیق آسان و این خطبه ثلاثه که کلالید ارکان دولت
ورشاقت و فصاحت و رجعت و متانت اوتار و معنی و بیان و صناعت
بر وابط لفظی و دری و ترکی در ستایش خداوند نیایش خداوندگار ظفر سلک بکر
پیوسته در این اوراق ثبت افتاد نیایش خداوند بخشنده فرزند جان بخشنده را

بعد اور [illegible]

۱۳

بنده آورد مهر اورد هشت نگارنده مهر زبان در تن آفرین بر کسی کاکوت که هم آفرین
آفریننده اوست خرد پرور ای سکر خاک اوست زبان ساز وی از بیان اوست
چه بشکل چه بیان از ذات او چه پیدا چه نهان چون ذات او آن کو بلندی
گزینی است اگر هوشمندی اگر هنر است جز او نیست هنر و بانیستم چون خراوندیست تمام
هر ذره مهر ضیا گستر اوست هر قطره دری بها ور اوست نغمه از صنع او خلاصه
جهان را چو باغی بر آراسته بنا بخشش فلک کهنه بیلوفری خرد را و ران و جوی جوهری از نبات
آرد کمالی بدید بهر رستنی آرد جمالی بدید چو از دو سبز د خزان در چمن نمانده سر بر نیان باز
بنا بر خزان اندر آرد بهار را و اغصن الجدل کا و شهار در آرد نسیم بهاران بباغ بر آراد
اشجار را زاغ تهی سر و در افکنده تمری سر نغمه ساز دهد ثنا بلبل از نغمه شد بر سر
بالا بلبل زند خروش آورد بیان از آهنگ رعد صبا سبزه پر سبزه گرد سرو و گل از رخ
او رنگ آرد و زر تحفه نغمه ساز و صبر رنگ کاخ علم گل شاخ آورد پس آگه ر[illegible] رخ
با ایوان خرامد گل از طرف شاخ بستان خرمند خوبان رکاخ نرگس گل بپای و روی
دموی در دو شاهد پر از زنگ و هی بهر جا یا سبزه رست ار انگا گل بنا دلبری پیمای
دیگر ره چو چند بستان دل ز دیده بگر خار طفیان زگل ز سر چشمه گشت خیا و دین نمود شد
کمان و پیچ و پیچ شد بعض بنا را افراز چون رنگ خاش بخود در هند نام نقاش نمود پیشه
و بدکار خویش فرو مانده در رنج و تیمار خویش بنگری باز دارد سنگ و بیم کردن
بر بدکار رحم فرو گیرد آفاق را ز ظلم و جور بدان تا رهاند زبید اد جور فرستد بهر قوم
پیغمبری نشانید بهر کشوری داوری بنا بر خند از هنون و دلیلی بنا بد گمان را براه و تعلیم
ز پیغمبران مهتری بر گزیده و زو چون فرو شر کمالها دید بر وقف کرد است سروری

زد خیمه هر سپهری زکشور خدایان با عدل و لوا بدین پادشه خاتم حشم دلو که حکمش
مضمون باد و بخشش فرمان خدایش با وی رهنمون و نمانده است هیچ خیره در کارش
چه گویم که باشد سزاوار او اگر ابر گویم گهربار داد اگر چرخ گویم درنگ از داد
اگر بحر پیدا نشد ساحلش اگر کوه سنگین نباید دلش اگر مهر زیبا تر آمد بهر
اگر ماه از وی ضیا دید مهر اگر شاه گویم سزاوار نیست وزین برترم جای گفتار نیست
شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار اشرفت گلزار اشجار خلافت
نهال غصن نور حشمت ثمر مرحمت ثمر نشا داب مکرمت محیط بحر کامکاری
گوهر صدف بحر بیکرانی صدف گوهر تاجداری گوهر فر شهرباری روان پیکر زینت
پیکر شخص قدرت نور سایه کثرت سایه نور وحدت نقش نگین جهانبانی
خاتم دراست خاتم دست کفایت دست آستین عنایت زر تو نور احد قرار
اختر خرد اختر برج سپهر شمس الضحی قمر الدجی فلک العلا ملک الملک الی علی السماء
بقدره و اوقضی علی العدو السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان الخاقان ابو الفتح و المعالی فتحعلیشاه خورشید فر جمشید کی حشمت
اسکندر نشان که زر فشان که سر فشان ابن الکف آن الحسن
ملکش چو بحری و بندان از عدل گشته هماقبال گر عزم و الحبایان ور حلم
باشد لشکرش عزمی چو هر تیز رزان تیغی ملکش کذر منقارش از نصرت
پیکر و زفتح پس بال و پرش تا گوش گردون بلو تا عیدها همول مخو
زجاه روز افزون بلو هر روز روز دیگرش و اینک بسعادتی با فرخنده
تجدید سال و وصول عید سعید و جلوس تخت همایون جدید تهنیت عید که میمون را
الحمد

از لمعات شمع کنگره سبحان ملکان خلاف او که دروشنان ملکوت اشرف
اسطقسات حاضرت سرتاسر یکی از ارکان عدلش نفرت حسنه قهر لطف و بسط
و قبض در از آتش و باد و آب و خرمن از طبایع خویش نثاری در پیش دارند
و اخشیجان از بلوغ کمال جمادی و نباتی و حیوانی در زیر تخت و بخت و نام و حش مدارک
ایثار را ناظم آثار حوشی سلطان نامیه در ریاحین بهار انجمن گلزار را مشابه جیش ممنوع حالی
سرو رسته فرمانان سرو و صنوبر و پیش تا زان اشجار زهر بلا از نیاب حصن ممنوع
سیم و زر رشته عیان کشور و قایدان لشکر آرایت سلسال جویبار را بطبع حکمش
جویای برابر است و ابر گهربار با دست بذلش همسری نماند نسیم باد دم از خلق
الطاف اوست و تبسم از ما ز ریا حین آثار عطاف او ملک بر در گهش خدمتگزاری
فلک در دستگاهش شگاری نمایی آسمان از کشور او ثوابت با مکان لشکر او
زمین نثار از آسمانش تجلی خدر پرور آسمانش جهانداری گرفت ملکش از وی
جهان گیتی پیدا ساییش از وی جهان حسن حکم او دولت جد کم جم از جان کمال
زذاتش جز خدا بزرگه باشد گر این شاهی خدا وند چه باشد

سبحان من بحمده الذاكر باللسان والناسي بالنسيان السماء بالسمو والارض بالدنو
والنبات بالتلجلج والصبح بالتبلج والبر بالعجاج والبحر بالامواج والمقدار بالحجر والقضاء
بالقدر والبستان بالثمار والغدار والحيوان بالانفاس والاجناس والانسان
بالادراك والقياس الملك بالتنزيه والتهليل والشيطان بالتمويه والتضليل والقلم بالصرير
والسيف بالصليل والرمح بالنصال والسهم بالشهاب وما من شيء الا يسبح بحمده وما من
السيف الا سجد من خمده سميع بلا سمع بصير بلا بصر بدع الابداع كلها به والابصار كلها
منه ابدع واخترع ووضع وفطر ظاهر باهره وانوار قاهره وصور فاعله وخلق فاعجب
حاجبات خافيات بارزات الارضون والسموات مسارح الاجرام ومطارح
الاجسام زينها بالانوار وذللها للافلاك وركب الارواح نفوسها مدغمة مرتبة فيه
خاصية متقلبة مدبرة عنه ثم ارسل اليها الرسل واوضح بهم السبل لئلا يكون للناس
بعد الرسل ثم بعث الملوك والاقطاب وايدهم بالرجال والابطال وجعلهم خلائف
الارض ورفع بعضهم فوق بعض فارقين فاصلين بين الظالم والمظلوم والهاجم
والمقصوم والراعي والرعاع والمطيع والمطاع بهم تم سياسة العباد وانسدت
ثغرات البلاد وصلح المعاش والمعاد ولولاهم لرجع النظام ادراجه واستنشف
التهريج ادراجه فاستخلفهم في الافاق والاقطار واستودعهم الثغور والامصار
وبعد لمن الملك اليوم شاء اكد لواحد القهار ثم اصطفى من بينهم احمد الكريم المحمود جامع
شمائل الملك والنبوة بالصحيفة والصفاح والكتيبة والكتاب ارسله بالحق بشيرا
ونذيرا وجعله الحق سراجا منيرا اعلا اعلام الكون نوره وكفرة معالم الكفر
طمسها واسقط الاسبابها له وقطع نسبة حكمهم كتابا وفضلهم قبله اشرفهم نسلا واجلهم

اخلافنا ولهم ولی وعلیهم حسبنا اشهم نجحة وبقاهم بقیة صلوات علیه وعلیهم ما حلم الحالمون
وجهل الجاهلون و اثر علی الملوک ملکا کملت به الملة المصطفویة بنصره و تمت سنة الحق بسیف
عصره بسیفه و عزمه لا یمتاز الهما امضی رایه و سهمه لا یدری ایهما اصوب وجهه اعزم
واکفه افسح ام صدره خیاله الشمس تحلیه وطبعه بمعنی کیفه فشعره التجلو دون سطوته وحر
الوجی بحضرته تشحب الغیوث لطفا شوکته و حضرت الصدور عن حصر ملکه حارت الاوهام
لدی جلاله و ولت العقول عند جماله ندرت الهواجس بمدحه و صدعت القلوب
بذکره قصرت الایادی عن ذیله و انت المخارق فی ظله موقوف الهمم علی [illegible]
مصروف العزائم الی اعزاز جمیع الخیرات و فرق العقود لوجه [illegible]
الواحد فی نفی التثلیث و قمع الخبث اقام بالرمح عمود الاسلام و افلح [illegible]
و قد دالاصنام کم نهض فی ایام شبابه و مت بمشار الفجاج ولیالی واسنة
شمس شاهر جراح وهو الملک الاعظم الاکرم الافخم السلطان ابن السلطان ابن
السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابوالفتح السلطان [illegible] شاه
لازال اولیاؤه منصورین و اعداؤه مقهورین بالصلوة علی النبی وآله والحمد لله وحده قال
اصلی رومند و بحر معدودش بارزب الاکثر [illegible] و فروع
وشکوفه دامان خلافت را فروع از عدت مصابیح و شموع زلال چشمه سار سلطنت در انهار
و شعب متفرقه روان و نسیم نفحات شمائل خلافت وزان و هر یک از آن اخلاف
که فروع اصل همایون و شموع مشکوة میمون و شعب عین لطیف و نسیم مهب شریف
[illegible] ثغور ممالک علی الطیق بذلک با نظام حمیت مامور اکنون هر یکی در سایه [illegible]
و هر شمعی سایه فروز کاخی و هر کشتی را بهره از تربیت و هر نفحه طیب [illegible]

[illegible]

ابواب الفتوح و مصابیح مشکوة از وجه انهار عین الحیوة و ازهار روح البرکات
ارکان کعبه الفضل و ابواب مدینه الادب [illegible] طلاء المجد و قطبات
السجد محلب [illegible] الفضل و جامع کف العقول [illegible] شطا بانجم السعد معراج
بحر زخار [illegible] اشبال لیث صائل ازنا زروض الدولت [illegible]
بالمجد والکرم و [illegible] بالخیر والالا بالصوارم [illegible] بالعفو
[illegible] الاعداء [illegible] لا یسبقن [illegible] احد [illegible] من حلیهم
فی العلم و [illegible] الا الاصابة [illegible] الرای و الحکم الا المهابة عند الحرب و [illegible]
مقدم [illegible] در جای [illegible] و کلمات [illegible] اثر [illegible]
الصبابه فی فراد [illegible] در حالت [illegible] این [illegible] بخاطر گذشت
با شد دل [illegible] شنیدم دل [illegible]
لک [illegible] و ما [illegible] کاش کام
[illegible]
[illegible]
[illegible] ممالک و [illegible]
در سایه همین سلطنت [illegible] سعد [illegible]
[illegible] و [illegible] دلبران [illegible] قرات
[illegible] و غزالان [illegible] و کوزال
[illegible] صحاب
[illegible] کلام [illegible] و [illegible]

کوزلال صلاحید صلاء مطعم و مزار مسارح کوه‌ای اج مستور و نحل نقد انشکور کنون ثغور
مملکت معمورات و قصور معدلت مقصور و هرکه نگاه از زر و زینت جهداو بار زینت
زینت همایونش جهدی بجهد دارد و در میدان هنرهای در تک تجسم کنجی بشتاب است
دکوه دشمنان هنر و دشمن گلاب و اگر کوه یک سرو قامتش از نشکن خطی جا نشسته
و مهر عارضش را بر تو نیکوهایی آراسته کین یاران بدل اندوخته است رسم عاشق
کشی آموخته است یکه و گاهش سر جور و جفا باشد و گاه نگاهش یاری مهر و وفا گاه
رفیقش از کشته خویش جا اند جور کن که بازی برند ور طبع غرور اینست آنچه اسباب جفا
کاری نماید و گاه نشاطش از نظم خود گوید کیرم ای شوخ زند لبه تو دلها شود
حیف باشد چو تو یک شهره بد بدل شود و حکما و متالهین که اسرار الهی را در آثار
طبیعی کم زند شاهین فی الظلمات الطبع باشراق القلوب کاشفین حجاب الانوار
فی غیاهب الغیوب متکلمین ولکن بسکوت و الهوی تنطق بصوف الهوی
ولا تخرق شهار مجتهدین و قضات که اوامر و نواهیشان در مجاری عبادات الهی
انفی من حدود الضبات و ادفی من معاملات الهنا قشابهات من المحکمات
تعین پیوسته در ریاض شرع مبین اصلها ثابت و فرعها فی السما فشبین شاتات الا معقول
متفننین فی افنان الفروع متقطف فتاوی و محکم تجانب اطبای حاذق که از لحاظ
امراض عیون اطلات انش کا تها برص ترت فیض ضعف و فتره
با همه ضعف کنون آفت دلها باشند تا چه بیند دل از آنان چو توانا باشند
بنگاهی در روشنی دل ربانه و از دل دلبر با دیده که اگر تشخیص بر سر آرند گوید انت ما طبی
مالکم وشفائی ذر وشی که امروت بدلنی بد دستی دردهای کهن زدایند

شعرا و ادبا

شعرا و ادبا و خطبا که در معارضه هر یک حقی که لعلی کف وبستی کرف معزی معری
ابوفراس ساغر معانی گشت و صاحب اغانی ترانه ای گشت ابو فراس از بیغ
لاف در خلاف فرقت و دیلمی از ایارنیت تسلی حبت فانی منقصات بلا غیر شد و صابی
در گفتار خویش ربطا از زیب عهدش در عهد قابت شهد فضائل پرورش دیده
اگرچه در شکر این مدعا شاهد معنی در لفظ دعوی است و باها باغ این بلاغت و اشاعه
این بلاغت و لطافت این سیاق و صناعت این صباغت حاجت تحکی جدا
نیست مخالف حتحاج اصحاب الحجاج را اثر مرتفع که از روبان آل تکین تا کنون که
هفصد سال فزون است کتاب شاهنامه فردوسی طوسی در میان و فحول استادان سخن ان را
از زبان مثل آن آیات عجز بر زبان و رجزی از آنان که بر تتبع او در رسط نظم ساطعی
گستر ده اند در تقریبات آن بمین بمقارب بحر و تضاریع مضمون گفتا اللهم اررسیاق
معنی و صیاغ لفظ بغایت رسیده اند و اینک یکی از زیب نگارش منظوم فردوسی مصداق
و ما هی الا اساطیر الاولین تا خنه نحن نقص علیک احسن القصص گویان در بیان
سطری از آیات بیهقی سلطنت کبری که آیت اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا حکایتی
از آنست ترتیب نظمی چنین بوجهی است که خود آیتی است فیه ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
ابیات فیهن خیرات حسان الکارلم یطمثهن انس قبلهم و لا جان کموس من الفاظ
کامثال اللؤلؤ و المرجان قمعین من معان لا یصدعون عنها و لا ینزفون در
حکایات سلطنت همایونش گوش روایت از بنان مشکوب به حضرتش سر مرفوعه و بساط
نعمتش لا مقطوعه و لا ممنوعه حدیثش لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا قصرش عند قرب
بها جعا و تقیه تفجیرا و نها تفجیرا
دریای شرف است یا دانکی عمیق و اداهم

معراج ابن شرف است از توجه طلبان و از استماع جلال اگر ادرش آسمانی تنهاست فاش و اگر

هنر بوستان اینک سحابش مصباح سخن طراز رباعیات روح آمیز رواج سخن پردازی را بر ساکن

آنچه و بر دیار رنگ خود خوب کو از فطرتش با سلامت صحبتش به ساعت خاطر حالی رنگی

از او و صفاتش پیوسته و دل بر عطر شعری از اخلاقش بسته هم بدین اندیشه خام نام

هدیه رفت گفتم اینک ذکر خداوند کلک و دفتر خلاق لفظ و معنی است لا شرط خدنگی

بجای آوری و دستیاری حق در می گذاری با من نه این تخت خداوندی راست تا کی

از دهشت این اندیشه هم زبان خامه را رنگ جوهم و هستم خاطر را از نقوش بیکار

مقصد پاک با صفای اول آرایش دعا شنیدم که در پی تا آنها با نهان همی گفت زین سخن

پایانش نیست چه در وصفش گویی که با شهود و نجمی چون این نجم کتاب مستطاب

بدان باشد یا با شاه قبول خاطر همون شاهنشاهی قابل بیان با شارت خامه که بر سر کار

برز بدستوری آن دستی توان گشاد از مجاری جلالش بدان چه از عدالت آن تا گزیر تو گفتار

در شکوه شهر کاشان مصباح و پرتوش روشن بخش کاشانه جان و جسم در آن تنگ و دلکش

سلک نجوم همواره و مسیار بهجت جان و خلف امن سلف بهار است و کتاب محرر قصبات

سباق و حالت و صاحب زمعلیات قرار است اگرچه هم از عهد عهد حدیثش با طرز لقای قدیم

اثری تشنگی سر دشمنی که انقدر ضعیف الهیان ام شعالوان و نکات صحایف فصحای عصرش

در دیده و گوش طبع وحشی کانها سولد الذی خلق الکلام و الکلاذب البشیر. دون انام

و قبل از طبع جهد جد بیغ بلغ الی باشد ما و بالغ تا بلغ از صبای گرمسار فکرش اینه

اور ادا نظم را در گلشن خاطر شکفتن آموخت زنا دلبعش که همه به لقا دقایق معارض

هر قدح سخوری را دادند افروز آنچه با نشان اوج سخوری قبله و در بارای تضمنازی

استاد

استادی عهد تمادی با استادان ثلاثه آذر و جشنیای و شاه با استماع مثالش ز رموز

بلاغت که در مصباح سخن بازی صنعتی نزد کان مصطفی سحر ثلاثه چو نکت فکر و سلاسب طبع

و استعانت و زن از استماع تا گزیر نه همه استادان و از آن پس روزگاری نغمه پیاز از

استادان لطافت بوستان که تا آن زمان که شد بقدر در بساط این دولت کاسه گران سلم از

آفت تقطیع باطن نسب نصیب بر سلطان سعید شهید ملک محمد بن شیخ حیدر سبد ستدارک المعاد

با نشاد مطلع این عهد مدید و خست حیث جلوس میمون بالا این قصیده غرا که بر عرش مطلع

آفتاب عزت است و لیس ام مطلع آن لرزه امیر شعر سخنه ثمال انظر ضیا امدو حت

اعتزاز و ارادتیان ها همی بتوقیع ملک الشعرائی و التزام رکاب مستطاب پادشاهی متمارزند

دو آفتاب گران تازه شد زمین و زمان نکاح جمال شد کاکان با سرآمد آفتاب

متکاشف اسرار نظر کان چراغ شبستان حریم زمین فروغ تجلی نور عمران

گلشن چمن کفر لیک لاله کی تحسیم گفته آسمان و کمان گی تنجم الفلک قدرت الغیب

رحمت نزول مطلع سر کشید طور ندید خرقیقی ذات شدید حدوث قدم زمان زعفران

فرعون این زنگ جان بزاید از این بیخ فلا دیدار آن لیک جسم فتح کرم این لیک

مفرح جان ازین اثر کان همه شاهی کم و زینت ملک شاهان همه خیمه خان هم کرد از آن تاریخ

یکی از این همه از کارام از بر رود بر کوفه خبر رقص آن شده عالم چو عرصه جنت کی

رضوان عنی زر تاریخ ماه ایام فقیر از کرم این پیشکش فانیان ارث خاتم و الله

که با شرک نه زبان از این میان این درجه تا شان بسوی جاه چون سرور

یکی نظاره روی چشم جلوه نمای خلعت محتشم ار قدر ملک شامه پیاده ایشان زمان

جانت برد تابان بفروزد انجو لب خاور برای روش شوند این چو ملایان چه نگها که بود روی

آن رخ [illegible] چه طغرا که زند رای این مطلع [illegible]
زمان این [illegible]
[illegible]

[illegible]

حوز ز قاب جناب خسرو بابان زهی که فتوحات روزافزون فتوحاتش جواهری که با مدیح جاودان
سال الای منظوم بحر طبع صبات جواهری که با بذل نالی شاه بفرخ طالع اکمل صبح سعید سعید
قدم نگارگان لوح ساحتی در آن نوشت کلک صبا الا زبر بحش بهار فتح و قدم نگار مکان
ز بحر سخن گرفت نظر الایش ز عهد سعید سعید تا تا شاه بلند اچو این سخت عالم گیر
سعید الا چون عید سعید شاه جهان و از آن پس در مضی سنین قلاید فاخره بعد قلاید
شاهنشاهی تبرا ابد الایام فی الافاق الاربع قلاید مزید نکر مترجع از حضرت شاهنشه گشت
و الحمد بحکومت کاشان رقم مباهی و خون تقلد مهم مالیات با التزام در ادارات
منافع و شغل آن گونه خدمت عاشق ثناگستری و مدح گرائی رفوات این مرحمت
در هر خدمتی متعذر از تلافی لهذا بازش از مهم کاشان باز داشته با التزام رکاب
حضرت همایون فرمان رسید و در سنه که موکب کامیاب رکاب اقدس بدفع
کفار روس در مدارج غزا طلیع القعدار و از هر سو فاید فتح مبین و ظفر آثار رواد نیز
از منزه معسکر پادشاهی و از محاربه کمات و مجاهده غزات معاینه و مشاهده کاهی از آن
وقایعی از غزوات که در بحر تقارب موزون بعرض ایشان رسانده بتحسین اشرف
مقرون و الذکر زات قاهره ذکر کشایر بانجام کتابی اشارت یافته
باز از آن هر از مکرمت شاهی مقتضای رعایت رفت و تحصیل روان سلطان غازی
استادی بحسن آن ز لسان غیب درین مصرع کفایت چه شد که وعده تو کردی او
بجا آورد و ما حاصل این مجموعه که اینک بسعادت مختوم و شاهنامه صبا موسوم
در اندک زمانی بسعی خامه سحرنگارش از آغاز با انجام میوت کتاب مرقوم
یشهده المقربون ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و القلم و ما یسطرون

که این کتاب

[illegible]

که این کتاب مستطاب را ابته لقول فصل و ما هو بالهزل مرغوب قدم که حدیث دروغ
و افسانه چند بیش نیست نغز با مزیت و نظم کاری من له الغلب او القی السمع و هو شهید
و آن کیست که با چنین ملاذ با گناهی در ین باله ... و من یکذب بهذا الحدیث
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون

[illegible]

منت خدای را جل ثنائه که به فضای تشتش خسرو بابان هر صباح بانگ شهرگان
از بحر گاه خاور گشتای فتح مبین خسرو شستابانست و در صباح دیگر باز از سر اراقی

شرق تابان و تابنده قدرش خسرو که بر چشم داور انجم خدم ز تو مهر قدم مهر سپهر کرم
بلند اختر خداوند معظم جهاندار و خسرو اعظم فلک سریر ملک کرم مالک ضمیر والا اکرم شاهان
یگانه پادشاه زمانه ابد پیوند سحابه فلکه سلطانه در ابد ابهت لمعات جلالش از سپهر معلی طلوع نموده
قاهره را بانو ساحت چمن نصرت فیروزی و ابلاغ دشت خرمی و بهروزی از اطلاع خصال
ممالک را مصون از زوال گوهربانه و در عهد او شکر گرده که شکوه و سجده کنان
اصداف گوهر و معادن سیم و زر لولو جا نگه سر و گردنکشان گشاده و بسته میان
از عقود لولو و گوهر بسند و رقاب گردنکشان خلاف اندیش را ببر از جلاجل اطواق اسیر
قلاده بند و دشمنان که دلهاشان و جیب خاک گندان همچنان در بی سال خالی از صحو الم
نگرد ارد دشمنان حسرت به بازار مشاکل دیده و چهره مقابل سیم و شمایل زر زرد آید پس از [illegible]
از شانه ملک ستانی و التهاب شعله قهرمانی و هزاهز ریاح فتح عزم و بریق بروق تیغ رزم
و مطارح طارق کند و زلزال [illegible] سند و حمل [illegible] سیوف رود [illegible] خوف
و نظم ممالک و زانیس مسالک و دل [illegible] الاهالی [illegible] و [illegible]
خوار [illegible] و فیض رشحات [illegible] عمیم [illegible] جسیم [illegible]
بسعی خداوند [illegible] از قدوم مبارکش تخت [illegible] تاج [illegible] سپهر [illegible]
مارکش تاج و تاج [illegible] جلوس [illegible] و [illegible] تخت [illegible]
فلاسازان سرو [illegible] گاهی [illegible] عرش [illegible]
در هر [illegible] رشید [illegible] آن [illegible]
از رزم بزم چون [illegible] در سایه چتر آسمان [illegible] در [illegible]
شاد و از تو روان ملک [illegible] بزم ز تو جان دین [illegible] گوهر [illegible]

[illegible]

که حاملان معدلت و دریا گردش [illegible] است و بستان که ملک سکندر است و دارا
در مجلس بزم و عرصه رزم بستان و بدیه ببند و بگشا آفاق همه زدرت باد
اجلال گسسته [illegible] باد

[illegible]

الحمد لله الذی رفع السماء سقفا وابراجا و وضع الارض سبلا فجاجا و بدی اختلاف [illegible]
بحارا و [illegible] الهدایة [illegible] فیهم [illegible] اجاجا و رسم الشرایع [illegible]
منهاجا و [illegible] سراجا [illegible] معراجا و السلام علی المصطفی محمد المبعوث [illegible]
والمرتضی علی امیر المومنین وآله ائمة المتقین [illegible] محمد [illegible] الائمة و [illegible]
و [illegible] السلطان [illegible] الملک [illegible]
[illegible] الذی [illegible] الفتح [illegible] شمس [illegible]
[illegible] اعظم السلاطین [illegible] اعدل [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان [illegible]
لازال [illegible] والعدل فی [illegible] سلطانه [illegible]
[illegible] هذا المسجد الذی [illegible] التقوی [illegible] محمود [illegible]

اصبح مسجد الناظرین معبد الذاکرین من نظر الیه کبر لدیه وهاله من اقبل الیه شید فیه مبانیه
و ابد ایامه بانیه فاضحی المسلمون فی ظلها قاعدین و الساجدون فی ظله سالکین
فیا معشر المسلمین ادخلوا بالسلام آمنین و کونوا له و جهین و الی رضوان الله سالکین
و انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة
و لم یخش الا الله تعالی بالمنهج الظاهر و الالسنة القاهرة و السیف الراکع الساجد
و الخطا القاعدت هر زمحة فاتم آناء اللیل و اطراف النهار و خصصنا منهم مدی
الاعوام و الاعصار و الحمد لله اولا و آخرا باطنا و ظاهرا و السلام

[illegible]

الحمد لمن وقف علیه المحامد الواقف و اثبات ... دار بتصرفه ... کار ...
و ... الارض بین ... و قف الماء ... فی الهواء ...

و رفع الانجره برجها مع الارض و ... زخرفها فتقطر الریح عن اغصان الاشجار
الشتاء و ... تنویر البدیع زهر الحمر ... الخضر ... و الصلوة علی من ...
بولایه رجال الهدایه و اله الاوصیاء موقف الولایه الذین اذهب عنهم
الرجس و طهرهم تطهیرا و اغسلوا فی حین ... بها عباد الله و ...
...

[illegible]

شب ... صباح صبوحی ... اثر قدح و ... رواج راح ... گلزار ...
روح در ... نشسته دیده ... خاک ... سر از ... در ...
نماز و نه ... از ... آمیز ... جمال ... نظر ... کار ... کار
پیش ... آوردم ... عمری ... ... در ... کار ...

در هر قدمی خطر متقدمی و در هر گام شهر کامی لیکن از آن جه [illegible] جه کشود نزد می
از طلب نکوی و نه قدمی بر ساخته گاه سودی [illegible] بی علاقه گاه در حجره تحریر رحتی
کسی نشین حلقه مدرس و گاهی در لجه تصور [illegible] وحدت بین تشبیه و تقدیس الهیه
منطق منطقی [illegible] و طبع را از [illegible] طبیعها سوختی از مشارق اشراق بارق لامع
و با مسالک شرع تابع و خلاف [illegible] را بصوف تصوف جامع شدی استجار
اجبار ابصار روائع کافی کوی و استغفار تفاسیر [illegible] جناب حافظ سحری کذشت
که در دعای بی اثری از اشک خونین و آه تپش رخساره [illegible] و کف الخضاب در
زلف و روزی نماند که کمش پند بنوشت از تلخ زاهدان بهر باب و از نصایح
جانکاه حال دردمندان در عذاب تیغ این طرفه که طرفه خالی نشستی و از این
طرف طرفه نمی دانم با همه تنگ و [illegible] حرم قدس که چو جم حجرات از جام
نشاندند و با این همه [illegible] آشنایان خلوت [illegible] کدام حجابت از حجاب جون کلال
راندند از [illegible] عمر سلف [illegible] و از تعلق علوم سلف با تخت خود در جناب نجوم آگاه
سر [illegible] بکوش این نکته نخواند و بانگ قدسیم بهوش این گفته رسانید
بر آستان جنین کز آستانه راه نیست کجا روی که جز این آستان پناهی نیست و لی از
مستان جز می پرستان را راه نیست و از راز بیدلان خبر [illegible] رمان در
مسلک کفر و [illegible] و لی از سلسال [illegible] سلسله [illegible] بزبان بیزبانی
نکفتی و رمزی از دفتر آشنایی شنفتی اکنون وقت ماست [illegible] و ازین ورق سبقی بجوی
ازین باده [illegible] کن و هرچه دانی فراموش [illegible] حرم محرمی [illegible] ابیات
بسجای اشارت رفت برآر که مستم [illegible]

بتنیار رستی از باب [illegible] ستم و بجمع جن پرستان بیوستم [illegible]
و لی هجر از آن [illegible] جان را در دست [illegible] و لی با آنهمه [illegible] در عاین خاموشی
ذکرش ورد زبان و هرچه رسیدم در پی [illegible] جان هم مجلس [illegible]
از بانه شوق پرشور رسیدم جمعی [illegible] از پرتو مهرش [illegible] سپهر را کشاده و دم
مجمر چمن بیرون شد خم در بار خم [illegible] را اصلا بار باده ساقی [illegible]
شراب چندان بشتاب داده که در دم صاف باده یکایک را بجامها [illegible] نور [illegible]
انجمن [illegible] کویا شراب ممزوج [illegible] دیگران جمی از نظر [illegible]
کرفت مشتری جون متاع زهره خریداری [illegible] در مجلس رندان [illegible]
از بیاض باده کهن جون ترکان مرکب [illegible] نشست [illegible] کیوان [illegible] هندو [illegible]
دیده بر لاله ها زار کذشت باده در دستش جون مجلسیان [illegible]
دیده از سحرکه [illegible] باده شراب آفتاب [illegible] خم شرق [illegible] طلعت [illegible]
پس از [illegible] نسیم سحری استین از ساعد سیمین برگرفته قدح زرین آفتاب [illegible]
ریحانی لبریز و شمیم نسیم را از روح راح آن مشک بیز [illegible] که هرگز از اطراف خم باده جام
[illegible] کونه [illegible] از صبح صادق و شفق [illegible] روشن کرفته در کنار افق
آهنگ این لاله ساخت [illegible] بکردهم [illegible] که دوران [illegible]
روشنان [illegible] از آن باده هنوز نوشیده [illegible] در حجاب [illegible] خشم [illegible]
[illegible] از آن [illegible] نشنیده [illegible] طاق و [illegible] یاران [illegible]
که با صبا [illegible] دریای کهن [illegible] خم [illegible]
هوای جهان [illegible] ساغر آفتاب [illegible] که آن زمان اعتدال [illegible]

در رعادت دیرینه چون کمینه ازدت بدل ... هشیار و یگانه بعادت ستان ... و مهالی
نهال و ارزاز آن بالجمله در مجلس ... حالت ... نشینان ... کینه زن چهار ... کینه حالت
شدند و از ذوق آن مدام ابابرسیه حرکات شوقیه روان و جنبال ... ازبیله ... کرده ادا
آمدند ... که هم ارشراب ... در شوری و در خاطر ... تعالی ... از ... های ... کشته
چون ... حالت ... ی هم ... کرده ... و ... تا ... ی ... ی جه ... می گرید
بر خفتم عتاب آورد و بدین ... جواب گفت ... که بالجمله ... نقصان هوش ...
امروز در فرودن ... خلف شرف ... تصدر صدارت ...
... معدلت ... عباس ... از ... شرفا ... که ... از ...
بندگان این آستان ... ارجمند ... بالجمله پادشاه و شاهنشاه جهان قیصر ... غلام
جمشید جام سایه ... آفتاب ... سایه ... تخت جوان بخت ... حضرت
فلک ... حضرت ... ضمیر ... شرعی ... آتشش ... رجاب ... ی
فصیح ... خارمی صبیح ... بلبل ... چوش ... نهایت خشمش ... عو ... از ...
مهر ... ... از ... ان تیغش سرفشان ... مرد ... ان ... از ...
... عطایش ... مول ... نقصان ... فلک ... ارش ... احکام قضا
قضا ازین حزم او در ... فلک ... ارشرم ... او در حجاب ... در ... کوش ... در بار ...
از بحر ... کردن ... در باریدن ... نصاب کرم ... در باریدن ... آب ... قلم ... خشمش ...
رقم ... اثر ... فاتر ... بیداد ... صید ... و ... از ...
تیغ آب ... شرر ... تیرش ... در ... اعدا ... تا ... قدرش ...
بر سدره ... نشان ... آستانش ... جنابش ... و چون

حمی ...

وچون خشمش ... شرین ... خسروان ... شمه ... تیغش ... که ... فرهاد ...
از دلبران ... چنانکه ... ان بالجمله ... آمد ... شید
تیغش ... کف ... آتشش ... التهاب ... جید ... از
دل اعدا آفتاب به فلک ... عکسی ... ضمیرش چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر ابدار ...
بدانسان که در آینه عکس ... آب ... عرض ... بر عارض ... سیماب تیغش ...
... از ... در ... ره ... بدل ... از ... از سوز ... آورده کان
... تیر ... سحاب ... خیز ... عرصه ... جنگ ... برق شرر ... هنگام ... از
شده ... غضبش ... از ... ساحل ... غرقه موج ... و در التهاب
شعله ... اگر ... سحاب رحمت ... از ... خشم ... از ... بسماک ... سرتاسر ...
بحر ... مزاج سلطنتش از امتزاج ارکان چهارگانه کرم و رافت و غضب و سطوت
حاصل ... معدل ... بعدل ... بالطف ... کفر ... که عرض ... ی ...
کفاف ... ابادی ... عالم ... از ... که ... ورق ... حالت
عالمی از آن ... ان ... ان ... ملک ... بی ... بلبلان ... سوال ...
سر ... قبول ... سول ... خرمی ... ان ... الله ... سر ...
... سرو ... دل ... از ... ارزان ... حال ... که از ... قصب
... ندیده ... در زمانه ... که ... سر ... شیده ... بر ...
که ما ... در ... در ... فکرش از حیرت ابهام بدهیات ...
... چنان ... که ... در ... سر ... ابهام ... والوده ... ...
... سخنان ... از ... ندیده ... از ... حیرت ... حیات

هیچ جا کم از آن گوهر کش صدفی که در میان دل او سلسال طبعش ریزان و لطفه منظوم با یکدیگر معانقه
بدیع از خلوت سرای طبع سخن وران بعقد نظم سمر زیباده بتجلیه مدحش شتابد کلکش سفیر سخن
از سحر پرشور طبعش نسرین کاری الواح دعوت صحیفه کلام الهام نظامش دریا صدف فصیح مدیح
سعی معجز فصاحت ذوقش با نهایت آید سرکلان است مدحش با بدایت آید همعنان
آسمان بالا اگر حرکت بقدر خوشش نجوبی با قدر روز افزونش همسری کاستی بوستان بالا
اگر آفتاب ان رسیدی با خلق خلد نمونش یاری جستی سخن کلاه سروری کشیدی با او در
همسری نیست غیر از تاج خسروی دیگران را بالا و لاف برنخ آسمان قطره ایست که سحاب
آستان قدرش برزیر بچکانده زمین مشت غباری که فراشان بارگاه جاهش از ساحت
آن بالا بر کناری افشانده اند نسیمی که گلشن اقبالش هم غنچه دل بوستان شکفته هم
خار بن خاطر دشمنان آشفته و الوصرصری که از مهب موج غضبش آید هم غبار ملال از خاطر
پدر اندوه هم آتش دل عراقیان شعله ور سازد در بوستان گلشن برگ گلی از گلزار احسانش
در سکانه دی با یکان از سر صرصر غضبش سعادت اگر قهر اندیشش با بحبش دیده
خاکش چاه شاد و شادی این من الاسن اگر صورت شراب می بخاطر فروش درآید
حیات خم دم از فنا طوفی زند اگر پیکر عبادت عاتیه دلو هجران نظر نماید چوب
شعبان از نشاط کند در جویبار ریاض اقبالش که بیکدیگر ثبات حباب از آن چاشت
یافته شراب در جام السلسبیل شان برکش که در آن عقد خویند مجمع صفت در روزه
هوشمندی شکفته از آستان آسمان نشانش قرار گیج رهو که هرکه بتجاری جوش از آن
رسیده و شاهد ملک کلام هر کجا اشد که زیبا تر از جمال نش ندیده هر شام سمان
بر نیرد خبر از ان سحر باز پاره یابد که باشد شبی خادمان الانش ببوی نشب کرند برخیزیج

اقبال

رضوان پاس جان از آن والو که شاید خوبان روی رفتار خلد سامه نیلاش در
از طرف جنان بکنند بکر دیده کردن روی بحجرت بپایه قدر جلالش در که هر صبح
و شام بر سر این حوالی خام رو نهفت و دایم بهار ریاحین از لطفش شام و دماغ رسیده
که بر باغ آن از زاغ باغ و از شاخ کلاخ دولت لاله لاله نمون بنجف و شناسش
تشبیه تجنب دشمن بر بجخ و پروانغ از گیاه است اگر بند بعطر همه سبی خاکش زرد کند
و بلبل مرحبات بسم با خود در مدایح او نغمه رفت گفتم نسیم بهاری شمیم از لطف اوست
زنهار مکرر نبیندی که غنچه تنگ دل است و سرو پای در گل اگر زیب باغ از از خلق اوست
داغ بر دل لاله از چیست و چاک گریبان گل از کیست گفتم اگر قدرش در سپهر جلوه اوست
گفت این سخن کوته نظری نیست گفتم اگر داشن با عشق تحسین گویم سزاست گفت
این همه عجز و حجت گفتم بیانه خداشن خالم گفت آتا به چه گفتم از خدا
دانم گفت اگر شرک باشد چون حزم چنین گوید وادی بی پایان مدحش بحجره بسپارم
همان به که وصفش در عهده زبان عجز و بیان قلم گذارم همین بجا ارم بس
که نامش بر زبان آرم و هو السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان
ابو الفتح والمعلی السلطان محمد شاه قاجار از حب ناکنگری روز بروز مردم ورت
شمس سلطان السلطان میر سکندر بشمشیر بدانه الدوام و بقاء و بعده الی الابد کاس المرام
اگر در مجاری صحاری دشتی صرصر خزان بر حجارت بر شاخ رزان بکذرد شی اگر
غروش قدح اقداح منوری شام صباح شریعت اهل الارواح مدام اکف صباح
مباح بخوبی ها پیش با نجای که ابطال با هیز دست طلب در رسانی بکشاده ورش
با بخدی که بر سکین خون رزان هم رضا فوالله غروشش و دشمن باله فی هجا بخند

دشمن هوش و ساغر ازو دوش همان دیده که سبحه از دست عقل و دین و هوش [illegible] آنجا که در هر سر مو بلای
و با هر خاطر فرحت و درین سودا پیر در [illegible] و در هجوم مولف و مولف از اصفهان تا شیراز
و عراق تا حجاز [illegible] و [illegible] در انهر بلکه هر مملکت و شهر در بستان [illegible] بلاد و بستان
سازی از رقص نشاط و همه بستان آمدند و شتهار رفت که هر سری بجای کسی و هر کسی بجای سری که
هست سر زنش کرد و کمش هوش آن جوش و سر در پیش اگر جانا زاهدی از سبحه و سجاده ملل
و از خوف ملامت و [illegible] عدول آرد و عنان از [illegible] بملامت نصیحتی نصیحت [illegible]
گذارند و اگر نعوذ بالله رندی می پرست دل بزرگ مستی سر خوشی می پرستی دل در زندان [illegible]
دست از دامنش بدارند و [illegible] بدست زاهدان بسپارند ساز [illegible] و در آنجا باز [illegible]
از مستان و حلقه می پرستان کسی [illegible] خود در گذشت و ملا [illegible] بر طرف [illegible]
از کف داد گفت ای رفیقان بملامت ره منزل گیرید که ملا [illegible] مغان [illegible]
و از زبان چنگ و عود این ترانه می سرود بشارت [illegible]
بنه که در دامان [illegible] نصیحت نیوش دلبند و عقده که [illegible] چنگ کشود
ز لب [illegible] ساغر باده [illegible] از جا [illegible]
کاشها خرقه [illegible] و با شراب خویش از دیده [illegible] ترشح [illegible]
و [illegible] چون باران [illegible] رسیده [illegible]
و در بستان [illegible] چون [illegible] و درین دمی [illegible] بهم نشسته در هر کناری سری [illegible]
باری و دستی در دست [illegible] که پا در میان کاری نگذاشت و بر هر کار [illegible]
دستی [illegible] که سر بگریبان داشت [illegible] باز [illegible]
که [illegible] شریعت [illegible] سلک طریقت ارشد [illegible]

و زاهدان بغیر جام [illegible] دکان خود و [illegible] شد و [illegible] مصطبه [illegible]
و ازین نکته غافل نمانند که بر این پادشاه آگاه که [illegible] در [illegible] بستان
و [illegible] حکیمان روشن روان مانند اطوار بستان است نسبت [illegible] حکمت
شوان داد و درین رخصت [illegible] قطع نظر از مصالح ملکی و [illegible] که پایان آن
مانند کانست فایده [illegible] که هر که بر سر [illegible] از وی [illegible]
باده [illegible] سری دارد ازان [illegible] ثابت است که کمال عبادت [illegible]
در حال استطاعت و قدرت معصیت باشد و هر که [illegible] شهوت [illegible] خیرات
اگر [illegible] از مناهی نه از بیم [illegible] حکم [illegible]
انام [illegible] از [illegible] شرک بلکه کسی از حضرت خالق شرم ندارد و [illegible]
چند اندیشه [illegible] حکم پادشاه [illegible] شد
آنانکه [illegible] زاهدان [illegible] شرک [illegible]
پادشاهی و قدرت [illegible]
هر که جرعه [illegible] بنوشد مسلمان شد و هر که چشم [illegible] بنوشید [illegible]
تا صهبای مهر و ساغر ماه مدام بجام و کام [illegible] دوران ماه و مهر [illegible]
باده [illegible] و جام [illegible] باد [illegible] غم [illegible] نشاط [illegible]
الحمد لله الذی تفرد بخلق الازواج و توحد [illegible]
ازدواج الاضداد [illegible] رطب و یابس [illegible] فابتدع [illegible]
نطفه امشاج [illegible] الصلوة [illegible] من وقع فی عقد الاحد [illegible] اول [illegible] الزوج [illegible]
بحر [illegible] و نهایة الموج [illegible] زوج البتول [illegible]

مادهٔ ابروج بذور حنیفا و ازواجا و الاعداد تعدد فرداً و زوجاً خطیب خطاب [illegible]
باجابت قالوا بلی عقد ارتباط و اختلاط مکونات را بتزویج و ترکیب آبای روحانی و
ولد قبول اجابت ممکنات سحاب وجود استلزم زوجیت قابله مشاطهٔ فیض ازلی
در پس پرده غایب انظار زیب تزویج و تألیف صرف وجود شاهد این [illegible]
استعداد و قابلیت آراسته در حجلهٔ حدوث نشاید جلوه [illegible]
هم ذوات و ماهیات را که متولدات این ازدواج چند از دواج عدم بساط بسیط بهی
گشاید جنبش نفس رحمانی از بحر متلاطم وجود موجها بر موج جلوهٔ زواهر و لآلی بر کنار
انداخت و مؤلف مشیت بسجل زوجها بعد زوج در رشته تألیف منعقد و منتظم ساخت
نخست نفس نخستین در حجلهٔ غیب قبول زوجیت عقل اول آنکه شهود منعقد ترکیب [illegible]
ازین ازدواج بتدریج جسمانی مزاج گرفت پس در حجلهٔ عبودیت که خاتم حجاب و [illegible]
مدارج کمال او نفس شریف خاتمی که نتیجهٔ تاریخ و جسم لطیفش که خارج معارج [illegible]
الف ازدواج ذات [illegible] سفینهٔ آسمان باد بادبان عشق و ناخدای عقل در
مجمع البحرین ثبوت و [illegible] به بشارت قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین حامل
شئونات ذاتی و صفاتی و قابل متقابلات آثار جلالی و جمالی گشت آیت من رکب
علیها نجی و من تخلف عنها غرق خانهٔ از سر جامعیت سبب نیاز صورت و آثار [illegible]
بیارگاه وحدت [illegible] مالک ملک معانی و صورت جامع سلطنت باطن و ظاهر آمده باشاه [illegible]
ملک منقطع صورت بیوند [illegible] بست و به دستور خلافت کشور معنی بعقد [illegible]
مجموعهٔ خلافت ممالک باطن از انجناب نسلا بعد نسل بحضرت قائم رسید و منقطعه سلطنت ظاهر
ابا بعد اب بعقد شهریار کامکار و دوام [illegible] السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم مولی ملوک العرب و العجم

مالک ملوک

٢٧

مالک ملوک عالم مالک رقاب الامم شاهنشاه جمجاه فلک دستگاه و واسطه ملک و ملة
ماشطه شاهد دین و دولت غازه رخسار اقبال و بخت زیب و زیور دیهیم و تخت
غالیه ساز پرچم فتح و نصرت حله طراز جوشن فر و شوکت ابر کف دریا دل
الملک الباذل العادل السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح [illegible]
والصلح فتحعلی شاه قاجار زین الله [illegible] فلک قدره بمصابیح کواکب [illegible]
و نور مشکوة صدره بسنا شموع الالطاف شارقة من [illegible] در زمانی
از صروف نحوست پیراسته و اوانی بصنوف سعادت آراسته کواکب سیار [illegible]
حدود معود و ثوابت موصود [illegible] بیاری بخت [illegible] سعود از شرف مبارک جمع
ملک مبارک تسبیح و تقدیس و تعمیم جهات سرور ناقص حصر تقدیس فلک مجدد
قاصر از تجدید جهات انبساط و دهر فلک در مزرعهٔ سنبله خوشه چین خرمن نشاط بهره
زهره دسته دسته متاع سعادت بسته از دوبال پر بسته کنار مشتری نشسته ترک ادعا
مستی بد اندیشه کرده در خانهٔ عقرب جای گزیده مانند چشم مستان قرین نرم
بر طرف [illegible] عقرب [illegible] کیوان را که در عشرتخانهٔ ناهید شرف [illegible]
و بر حسب وقت خوش این ترانه بر لب   درین سپری بدین عشرت [illegible]
مشاطهٔ ماه چنان برگرم آرایش شبستان سور که از آرایش عروسان بستان [illegible]
گشته و دایهٔ مهر چندان مشغول ترتیب مهد سرور که از تربیت اطفال [illegible]
گذشته صبا از نفحات عنبر [illegible] بر اطراف بزم عشرت مشک بیز و سحاب از [illegible]
نثار ریزگاه طرب را گوهر ریز چمن را [illegible] و انجمن را [illegible]
لاله بجز ژاله و بجز لاله [illegible] در پیالهٔ خرمن گل سوخته و عارض شاهد افروخته

بلبلان خاموش و مطربان در خروش زاغ در ساحت باغ انجمن ساخته و انجمن سرود آغاز نهند
زاهدان چو چشمه سر فگنان از حرکات نسیم حالی و سرو قدان قبان ز زهره از او ناز علی
هیولای در مزاج عالم امتزاج نشاط عنصری خاص پدید و جنس ابتهاج در وجود مسدس عیدان ربع
موالید با مزاج شاه دین پناه تزویج شش ستیه سید المرسلین عقد تزویج و پیوند نکاح
فرمایان همایون پرتو مهر خلافت و جهانداری فروزان گوهر بحر شرافت و تاجداری
فروغ سایهٔ بلندپایهٔ حضرت باری نیروی بازوی جلادت و ساعد آستین سعادت ساطعه
انگشت جمیع عزیز زاده ادام الله تعالی شرفا و زهره زهرای فلک عزت و عفت ملقس سرادق
سریرت فلانه بنت فلان این ازدواج ملفوف بعقود فرح و ابتهاج تا از شر آدم ...

الحمد لله رب العالمین بدیع السموات والارض انّی یکون له ولد ولم تکن له
صاحبة وخلق کل شیء وهو بکل شیء علیم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها
زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء وجعل لکم من ازواجکم بنین وحفدة وذریة بعضها من بعض
هو الذی جعلکم خلائف الارض وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری
من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به
متشابها ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون سبحانک لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک

ساحت فارس و سواد شیراز شحن معموره را اگر بجای
دعوی کش ملحوظ شود بجاست خطهٔ خضرای شیراز که رخط رخطان ختا و طراز خط خطا
کشیده فضای جانفزایش طرب آمیز و بهار بی‌کمالش نشاط انگیز است شکر از رنگ
لب شیرین بتانش لال و زبان دلها اسیر گیسوان جنگ است و نسیم صبا با
شمیم هوا نادیده دو فرسنگ فضایش عنبر بخش و عشوه ساز است هوایش
مایه عجز و نیاز است مزاج عاشقان را مجو بجا مزاج دلبران را ناز فرما [illegible]
کیفیت شراب نظاره و [illegible] قوت اطراب دلها اند همانا آب از خجلت طبع ما
نکته دانش عزم فلاتی داشته که فراشان شمایلش همواره مسلسل کرده اند و با خاک از مقابله
تمکین پیران روشن روانش شرم آورده که قبای نامیه بسیطش از بساط سبز
پیوسته نقاب بسته خاک مضافاتش گویا مشک از فرنست که از پی سجود بخاک
افتاده و چشمه آب رکنیش مقسم زلال کوثر است که از آنجا بخلد نیز بهره داده اند از موم
آن [illegible] بهر که چشم افکنی بسوی [illegible] چشم دانش و نکته دانی و از اهل انتظار
بهر که نظر کنی روشن ضمیر بیت با خوب از جانی عبارت القوم
قد حسنوا بالوجه فی الشباب و بالتشرف فی المشیب خاف [illegible] اذا خلت
خطوطهم من خطاهم [illegible] نعیب خوشش بانسان لطیف و [illegible]
و الیف و مهربانند که نکورویان آنجا بر عادت معشوقان از دست داده و ستم
جور و جفا ننهند [illegible] طبع رحیمش و تا هید بهم رشته طبیعت ساکنانش گشته زیرا
که ارباب فضل و دانش در عین تمکین و در طرب بیند و ظرفا و ارباب طرب بیش از حاصل
اطراب با ادب عرصه باغ و بستان هر صبح و شام از گلرخان سرو اندام انجمن [illegible]

ولایتی

206

و ساحه کاخ و شبستان از طبقهای گل و سنبل چمن [illegible] زینت کاخ را از شاخ آورند و طراز
باغ را از کاخ بهر جا یکی سبزه رست از گلی گلی لبسی لبری پیدا و لیلی از نازپروردگان
کاخ را در شاهده شاهدان باغ از عارض گلی چراغی است و بر قامت سرو چتر اخضری که
هر جا شاهدی از طلعت ثابت در پیش صد چه باید نه بر شاخسار و هر کجا شانی از زینت
دلربایست در دل صاحب نظری نه در گل چو بار گاه بعد کاکل آشفته پریشانی خاطر بلبل را
از عقد این نظم جوید رگ برگ را گر فهم پیچ پیچ زیر هر رگی صد دلی را پیچ پیچ کو اثر
هر خم رگت دلی کو هر برگت دلی را خبرها و کاهها به سنبلی یکدله غنچه رحمت الهی
گویند اگر شاهدی از لب [illegible] شد   در سخن تا که سخن بر دهنت وا کرد باشد این لب
جانفزا که گجا رفت وقت گلی همچو چمن خندید رفت عبارت زنجا کالطرف
ذی السحر تمدنوا الیها و ترنوا النظره الشرر ثم قالت باشد از مانند این چشمان
مست از چه شوخ با ذوق لعل زندت در نگاه لطف تا که خشم کو وقت گلی [illegible]
بر زخشم شاهدان جبین مو نقاب از عارض دلجو گشاده شمیمی از گیسو نسیم صبا را
بعاریت داده از کنار هی گلبن برگ گل را شرمنده دارند و گاه بر طراوت تاج سرخ
سحاب خنده همی گوید ابر بهاری که دل هر دم این فغان و زاری
ز عشق گلستان آتش بجان است و لیکن بارش چرا با مهربان است که هرکه
جلدش گریان بخندد کی گریان که خنداندان بپسندد
این همان ساحت جنت اثر است یا جانی و جهانی دیگر است این روضه رضوان یا [illegible]
این حیات تحیات یا شمراست بر سر خاره گل بخار است در میان حجر اهل شجر است
از حجر بسکه گل و لاله دمید کس ندانم که حجر یا شجر است بر سر هر گذری غمزه زبان

دلبری تا که رسد منظر است | هر طرف سرو قدی جلوه کنان | کاکلش تا به میان هر رنگی است
جیب گل تا به گریبان چاک است | دامن سبزه تر پر گهر است | نرگس غنچه پر از نکهت است
ساغر لاله پر از لعل تر است | سرو را پای مقید بگل است | شاخ را تاج مرصع بسر است
آب را سلسله در ارکان است | خاک را خلعت خضرا ببر است | این همه نقش مخالف که دهی
یکی لحظه عیان در نظر است | پا به سبب نیست بگو بیت مگر | بزم و رزم شه اسکندر فر است

انحق ساحت ما زندران نیکوتر از انست که بتحریر در آید و لو ان ما فی الارض من
شجرة اقلام در فرح آباد ساری صفای سوری و سنبلی نورده خورشید و قلاره ده اگه تا ری
دلبان طبع بخشش تا هیدت ساحت بارفروش از خوبان سحر آفرین غیرت بابلست
و حوران بهشت تا تا طرف دشت آن کشته اند ابد آب آتش باطن انچه
و خاک اثر فرش با کل طرف نرگس را رش می ستانت و کنار هر بهارش
گل فشان سنگ ریزه اش در زیر آب از هر لعل بدخشان ریخته و بازار
دو آبش صاف کوثر و تسنیم آمیخته است درین ایام که منظور خسرو سلیمان
مکان است چشمه کوهستانش بر دهان شیرین شرف دلعه و خنجر کردار
بر رود ابرش رستم تمثال از کله گاه دشمنان دو چشمه خون بر آمده بیرون ز اقبال
ملک فیروز جاه سکندر قدر منوچهر کلاه بحوالی شهر اشرف حون آمده
ده بر آمده جنگ در میان گردان توران و ارس قلانده بود و بطلماری
بخت فیروز از سرگاه فلک یاب و خورشید کلاه قلاله قلعه ربع در و شایان
روشن روانش از آهی دشت سر بر نبوزند مگر در خاک توراش خون
سیاوشش نخته که همپیاله از لاله حمرا در جوش است و آب جویبارش از چشمه خضرا

انجمنه

انجمنه که در جانش ستمه خضر او پوش در حسرت نرگس رازش بیرت باهم خرم خرمن
بار است از حسرت لاله باغش بر صبح و شام ساغر آفتاب با هنگ خوبان شوق دمساز
از اعتدال هوا خموش بهشت شهر است و شجرش در موسم دی ریشه هر کیا است آشکار اگر
از اجرام بسیط بنگار رشته اند که معدن از تغییرات عالم آب و خاک است بنگر
لیموها و نارنجی از غم عشق رنج بغنغر رسیده که بارنگ زرد و دلی چاک چاک است
تو سن نسیم که رام عصیان و اشجار اوست و از ساحت آن قدمی گذشته کوئی که
از گلها نباتی تنگ نسیم بهار با کلک و با در رنگ است از پیش لطافت نارنگ آن لعل بر خرمن
بتان نارستان نار را شناخت و اگر حکایت شهد و شکر است اگر در حضیضا
آفتاب نسبی روز با تری روز چهره نماید بجا است که بر سر نهال نارنجش در صد آفتاب است
الحمد از رنج زوال اگر در هوایش نصیب عارض خرم دل آمد رو است که از دو قمر ماه
رخان خورده سایش هر طرف سبی است فارغ از آسیاه و ساز از
نارنجش نار موسوی چیدار و از نسیم گل بر شش دم عیسوی آشکار

ای مایه روح و راحت جان | ای خاک تو به زآب حیوان | ای ساحت گلشنهای اشرف
ای روضه جان فزا ای رضوان | ای غنچه گلت بسخن رنج | از سنبل گلشنت زباندان
بادت چه عجب اگر بود دل | است چه عجب اگر دهد جان | خاکت چه عجب اگر کند لعل
از مقدم آفتاب تابان | ای از صبا بشخت بگذر | بر ساحت باغ و طرف بستان
از لاله بکف پیاله برگیر | و ز ژاله برخ عرق فشان | و ز جعد بنفشه طره بردار
منشین که رسید موکب شاه | بر خیز و غبار ره فشان | دلخواه بسوی او بگذر
بر عارض دلفریب خوبان | دلها بر مان ز جعد گیسو | جانها ز بستان زرنگ دکان

درمقدم شرفش بمکمن بر پای مبارکش بفشان خاقان معظم مکرم دارای جهان خداوند زمان
این معنی لعطا فرمودش آن چمن کار را بجهان تا شاد چمن شکفته تا باغ روح بخش از جهان
تو شاد نشین تا دعاگویم در ظل توای ظل خدا ای جهان
اشرف البلاد اشرف آن گشت که بسعی خامه وصف به نجوم بیش تا آن رسید ولی از زر طراوت
هوای خاطر افزایش قلم هوا ازوه بعید از طبع انسان است و از کمال و اعتدال هوای دلکش و آبش عذب
طبع افسرده را بجوا رقم خوان خامه را بطوفی موج دریا جان بر سر لو که از سر ان است و با هر ساحل
در تماشایش با دهان موج خندان اگر قلم سیاهکار از پی وصف آبش در چشمه ادات
قدمی گذارد سجات ما چشمه خضر در سیاهی والله و اگر مریم ما معانی بکر بسته دل عارض
استتی لنگدر را جان در دم ما صبحگاهی بلالو ملکوت در یاچه آبش از حرکات نسیم بهار
بر نفس خوش بسیار است و در آئینه بخشش فلک نیست خود سپهر است که از خجلت [illegible] جای
سایش نگونسار اگر رفعت قصرش را بپایه افلاک دانم تفاوت ازین تا آسمان است
و اگر تماشا بهشت خوانم جز در با جهان فرق جهان است و اگر طرف
گلشنش دیدار گویا بهار حسن جهان سحر است درین گلشن و دو راسباغ ان است
و اگر سبز چمنش را نمونه از خط بنفشه مویان خوانی جان اگر این نمودش گردد ز افزون ان
دل ربایش گود خط مشکین لاله رخان بمن بیمار ار ردیف بنفشه زارش قلمان ساخت
اگر قافیه بنفشه بدستگاه با از دو گلش رحت جان است و آب آدرش بلاج جان
باغ جهان نورش که در دامن کوه مواجه اشمال واقع و ساحتش بمساحه مقصد بزرع
در چهار صد است تخمینا لکن بهشت مرتب قطعه مشتمل است بر نا هادی از جانب جنوب
و شمال گشاده از آنجا که تماشای ان ساخته از دو قیحی آن نحر ز نهر درنشین مالا زمولد

افرونی

و تعدد منافع این کثرت و اجتماع اسباب طرب اهالی لغزد و درین نعمزار نگار ریست و در سایه آلار
که مقام سایه گوکار است دریاچه ایست عزت چشمه حیات که از تمام بحر نیم از غیرت او
و در اطراف آن بحر خاف مقام رنگ رنگ خیابان و در سه دم بحر نثار ازد ریاچه
جدولی جاریست غیرت سلسبیل از زلال و از دو طرف آن خیابان گلهای چمن و شمار
و همچنان صد مرتبه بحر گلاب جا گستین دو ان و بین دو ازها خیابان و چمن طبعه شرف
از سایر بلاد ما نند دران قرب بسیار بار و کوه و دشت این دریاچه بهشت نشان کنم مقام
عساکر جلادت نشان است پادشاه جهان را در آن روضه دلکوا بعد اوقات خجسته تیرش آن لشکر آن
و فلان ارزش این دیار گذشته و روز جمعه این روش که مدار ... بهانه و جای ... ستاره ای
منقضی گشت کوکب نشاط طرب بعد ابعد رسیده و وقت آن شد که با اوج ... قرقاب
سلطنت دران فرخنده محلی که بهشتی می نمود و تقسیم نشاط را جای تمیم اسباب و جلال
چراغان در یاچه و جدول تمیم مقتضیات نشاط آمد در یکی از مراتب خشکانه که
اقرب بالا از طرف از تزیین مصابیح بغداد از زینت انجم را اندیشه سپهرانوار شده و ب
طلعت خسرو کامکار بهر یک معدل شمال قوالب شمع و چراغ بر متحدب دریاچه بسیار
و مقعر جداول و انهار از تراوف همجار صغار و تصادف قطار زمره و ... از
مجالس ... گشته و هر چه باید از آراسته معطر ان گشته و غبار طلای بر خاسته شهر خضر تاریخ
از بروزش آب خضر و با مسیح از بوی بهار آورده ... و آن بر اطراف چمن کاشته ...
آب و فواج حباب از محاذات قطاب خسروی بر یک عکسی جدا گانه افته ساحه
باغ و محفل از نغمات مغنی و بلابل خیابان ... که نه در انجمن فلک از حنون نگو گوش
و نه در چمن قطار بلابل فاخته دل باخته سرو قمان انجمن و مجلسیان حیرت زده

درختان شاهدان خضرا پوش گلستان از نفحات عنبری در حرکات جانفزا و سهی قامتان نخوتی
و قمریان از نغمات داودی به سکنات دلربا اگرچه مجلسی از ابنیه عیش که بی حدود از حرب
خوشتر از آن بهشت [illegible] پادشاه آگاه را ساغر دل از شراب الطاف خداوندی
لبریز و ما یافتگان بزم آرام [illegible] را از صهبای نشاط بهره آمده روزی و شبی چند بغایت خوش بسر برده
گذشت صباح روز چهارم که خسرو زرین چرخ از شبستان جدی در ولایت آمد و غزاله مهر انور
در طرف دشت [illegible] نمایان آغاز کرد و نخچیران سحرساز و بلبلان شکار انداز [illegible] اوقع
نسر طایر چرخ روباه را در سلسله دام [illegible] کوهی گون ره برابر آهون کرد و ماهی [illegible] آمده
غزالان شیر شکار و عقابان آهو سم گوزن سرین بر نشسته بر زبران پلنگ کین آهنگ
فابهم و خزائنهم من [illegible] خلق خضره [illegible] راه بر اطراف صیدگاه ببندند مرغان هوا
و آهوان صحرا شکر قدوم همایون بدین نظم هم آوازند خوش وقت غزاله که به صیادش
خرم دل مرغی که به دام [illegible] از آن شکاری که به عکس [illegible] بیچاره اسیری که کمندش او
اگر طایری به تیری [illegible] را بدین رتبه صغیری دشت   ز تیر سار شکار افکنی کی
جان می برم اما روم [illegible] زخم زان حسرت تیر که دارم وا که صید در آغاز سینه
تن گرفتاری [illegible] بر روی داشتن دام را [illegible] دلی [illegible] و خدنگ کاری که در داشت [illegible] قرار
حاشا که غم دانه و آتش باشد [illegible] زد که صیدی [illegible] را
باشد پس [illegible] غزال [illegible] نشسته از ساخته با شیر [illegible]
آفتاب عالم تاب [illegible] که [illegible] چرخ پیوسته [illegible] صید برام و [illegible] بداشت
بر تو افکن ساخته با یدوش   خداوندی را بنده ایم و [illegible]
رسنده [illegible] هم او نخشد [illegible] دهر از دل از آتش [illegible]

از چهره گلها و چهره آسایش دبستان از عهد دلها بلبلان را با هزاران دستان [illegible]
دبستان شاخ کاشف [illegible] باغ سازد و بریدان را [illegible] دبستان [illegible]
از پله دبستان [illegible] دبستان واسطه و ابلاغ و پس از ستایش [illegible]
در هما بر بام آوران [illegible] و رهبران مبدء و معاد و از آن پس سلامی
دبستانه و تحیتی [illegible] نثار انجمن حضور آفتاب ظهور آن [illegible]
شهریار کامکار نامدار خدیو [illegible] عدل شعار کرم پرور [illegible] خداوند
و تیغ [illegible] دست جهانگیری قوت بازوی دلیری [illegible] کشورگشای [illegible]
[illegible] خدیو پادشاه [illegible] سپهر [illegible] معظم مکرم لازال رایات
اجلاله ملفوفه بالنصر و العز ساخته [illegible] کامی می داریم

[illegible]

و مطالبات رونق شعار و جانش برحلا و با دکه شهریار کامکار را از روزیکه باین مراحل
دولت جاوید عهد یگانگی بسته و شاخهای گلبن نیکوکاری بهم پیوسته گشته تا اکنون بیاری
بختهای فیروز روزی نرفته که رشته درستی اتفاق تابی نه پیوند و گلشن خلت ازین
صفوت آیتی خصوصا درین اوان که ایلچیان وفا از خدمت آنحضرت بسر طرف
مرحلهای طریقت رجعت و از عرض مهربانیهای کارگذاران درگاه و شرح الطاف
آن فروغ بخش مصابیح دولت و جاه ضیا افزای انجمن بهجت والحمد لله از هر جانب
وثیقه اتحاد سوم یگانگی متروک نیست و گاهی هر بر فرق هر یگانگی مسلوک کارگذاران دولت
ازین سو کار رنگ آمیز نقش نبندند صفحات خاطرها از آن جانب سرخاصه
و مهمانخوان شوکت ازین صوب اگر در میان جهیمی سخن زنند مصداق زبانها ازین
جانب ترجمان کافی و ازین رو آئینه قلوب دوستان پاک است و منطق الحق شان
بر خاک بربدان و معتمدان آستان دولت در آنحضرت نصرت آثار و بخشیان سایر بهانه گفتند
و ایلچیان و اخبار آنحضرت درین دولت ملکشان از قلب و از روی وفا
در خدمات حضرت فلک بسطت ثابت و مستقیمند و درین استحکامات درگاه معلی

پس از ستایش پروردگار بی نیاز خداوند بی انباز می پیوندد

دلهای یگانه وفاق آموز جانهای فرزانه آمیخته که با همه جدائی و خلاف
از آمیزش ترکیب و در روشنی روز صبح صادق برخند و دلمه و در امتزاج آب و خاک
و اعتدال آتش و باد که اضداد صورت بندند با همه بیگانگی و دوری قوت ترکیب حواس
و قدرت ترتیب قیاس با آن [illegible] که از ارسال آشنایی و نگارش اوصاف
صحف و نجابت و قلم و کتب و آثار با فرامش عهد الهات پیوند تذکره بسته اوراق

مودرهی

معرفت و شناخت را دلکار آیات و تجدید دلالات بهم پیوسته سبحانه و تعالی شأنه
و تبارک سلطنه رخشنده گوهرهایی که در بساط انجمن تالیف و رابطه اتحاد سلک جلب
و فروزنده اختر تابانی که بار و شنان فلک منطق فخر و تبسم طراز اند گشوده بنیاد محمد
حضور پادشاه کشورگشا شهریار ملک پناه طراز درخت و اورنگ بر جنس خطاب بهادرخان
ملک ستاب زمین دیر [illegible] محمود شمائل و مقصود دوستان فرمان روای [illegible]
ساعه مکشوف علای پرتو ضیای مهر سنا میدارم

[illegible]

لآلی ستایش و سپاسی که در رشته تهلیل و توحید بالیف اذکار جنان و زبان
او دو را لسانه منعقد و منسلک باید و جواهر حمدی که در سلک تسبیح و تمجید بدور
انطباق فلک و تصیر اشراق مکان مولف و مرتبط شاید سزاوار درگاه کبریای
خداوند بنده نواز یگانه راتبه بانیاز آشنا و بیگانه موجد کعبه و دیر و معبد آفاق
و دیرهاست مقدری که قدرت تمامش در لوح اضداد صوری با همه سان دوری

چندان حاجت اتحاد نهاده که آتش و آب و امتزاج باد و خاک خلق لطیف حسن ترکیب از
انسان صنف قوام داده و از شمائل کمالات متخالفه و نقاط [illegible] سرادقه با حسن الوجوه
[illegible] گردد و تعلق نفس و بدن با غایت خلاف از اثر [illegible] مسجود ملک و مقصود
فلک گردد و مدبری که از اثر حکمت [illegible] چنانچه در اجتماع اتفاق [illegible] آثار [illegible]
و نتایج [illegible] نهاده تباعد و فراق [illegible] از [illegible] مقصود [illegible] داده [illegible]
[illegible] آفتاب و ماه رونق بخش این بلند خرگاه و ظهور نور کمال ظهور در [illegible]
این دوران و تباعد و تقارب مقام [illegible] تعالی شأنه و تبارک سلطانه [illegible]
افلاک بروان [illegible] خلق [illegible] جمیع [illegible]
کاشف مبتدا و اول [illegible] و شارع [illegible] و ظاهر [illegible]
[illegible] و سعید علیهم الصلوات جمیعاً ما الف [illegible] و خلف [illegible]
خاک [illegible] اعطای افلاک [illegible] استجابت [illegible]
انجمن پرورش موقع [illegible]
انجم سپاه خورشید [illegible] جمشید پایه [illegible] دشمن گداز عدل [illegible]
دلیر [illegible] ملک گیری نظام بخش ممالک [illegible]
بلند [illegible] امیر اعظم [illegible] که تا [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
و جانش [illegible]
در اوج [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible]

که همه [illegible] و [illegible] و از همه او بی نیاز در همه هستی [illegible]
[illegible] پیغمبران و رهبران و رسولان و رهروان را که [illegible]
[illegible] پس [illegible] که [illegible]
[illegible] چشمه خضر [illegible]
فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

ازکاوش بکرتا رسیده درترشح سحاب یکتی پرورش دیده ازدست بدرشید به پیشگاه وانجمن همایون
رسیده فلاساز هزاردستان خامه گویند بشارت آنجناب سلطنت مآب بدان برج شوکت
واقتدار واستقرار و بر سریر فرمان روایی واختیار سر در ازای ضمیر منیر واشارت استشعار [illegible]
معاضدت ومظاهرت واستظهار او بمظاهر صادق ومواقف [illegible] خاطر خطیر [illegible]
نامه دوستی ختامه از مؤیدات وفاق وموجبات اتفاق شطری شروح [illegible] این نحو که در
عالم ظاهر و بر آنجناب اظهر که مارا با قتضای ملکات [illegible] که حصول آثار زرف [illegible]
ذخایر رحمت و فضل بمکارم الطاف و میزان مراسم انصاف بنا بر یک از دستان همایون و جهان
دورو نزدیک شرایط تلطف و مظاهرت مبذول فرموده بعارض حقوق و لوازم آداب [illegible] ایم
آنجناب در فاتحه کار با سمع ارادت را [illegible] بسیار طرق [illegible] مرة بعد اخری
خاطر را بمیدان بهجت آثار [illegible] در مطلب معاضدت با یکدیگر در مجالس عدیده
سخنها رانده و آیات مظاهرت در شهود بالمشافهه خوانده و آن زمان تا کنون
انتزاع دولت موروث او را از دیگران جویا و حسرتی در امید حصول این مدعا منتظر
مانده ایم کنون که بعون الله المعین مدام کلام در جام آنجناب بر دست رسیده صهبای
کام است لاشک که بارک رسمی لذت سوم همدستی نموده ایم اندر دعا [illegible] گفایت آمال
لاحقه حالت مستقبل نوایه از ادوات نهی متعاضی خواهیم بود و [illegible] الوده و لوازم [illegible]
این اتفاق که مایه دولت دشکست دشمنان مقهور دوستان سرور حاصله گشته

[illegible]

درنگ ما را دل بر جای او و مراد ما رضای او والسلام ختم الکلام و السلام

[illegible]

سلامی چون آفتاب [illegible] بنده و دعایی چون بهم [illegible] بنده ثنایی چون [illegible]
بخشش بنده و تحفه ای چون آثار [illegible] بنده نثار انجمن [illegible] خسرو اکرم [illegible]
[illegible] باجاه [illegible] ضمیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

صحب الاعلام ثار رجال استنجار كن من معاشر المسلمين لدفع الكفرة والمشركين ناصر الدين [illegible]
بذلك بضاعة جهده بابداله ما ثبت في حق الذريعة من سبيل الله ما به وفيها انهم [illegible]
بالقدر استوداء ومنع بلاد نجد وادلائهم [illegible] وما حاوز ما فشا [illegible] في ارضهم الولاة
والاشراف [illegible] محات الاطراف حتى انبسط الغبر براً وبحراً وانتشر شرقا وغربا فكبروا
يمينا وشمالا وكثروا اموالا ورجالا فهتكوا حمى الدين وسفكوا دم المسلمين وكانهم [illegible]
حرمة الاسلام بالاحرام [illegible] فرحوا فيها بلا ريب ولا ارتياع [illegible] الثغور
كانهم سقوا الكاس [illegible] بالسيوف [illegible]
نهضة [illegible] الامور بعد فسادها [illegible] الثغور
بعد نفادها ولطف [illegible] بعد ما [illegible] والله [illegible] بعد ما جرت [illegible]
الدعاء ثم ابتلت [illegible] الامور [illegible] ثارت والروم [illegible]
والسيوف اضطربت فصرف الله ذلك باوليائه ونصرهم على اعدائه ان ذلك على الله
يسير والله المضيف كم من حق قال [illegible] وكم من باطل حال واعلموا [illegible]

[illegible] الذي [illegible]
[illegible]

[illegible]

حالا منكم [illegible] عليكم وتطلعوا [illegible] ولكنون لكم [illegible] فارسلوه
وعجلوا فيه فانما المعروض على حضرتنا من مذاهبكم غير ما تحسبون وان [illegible] من خدمتم
يقولون ويسمعون وان يتبعون الا الظن وان هم الا يخرصون ثم استعجلوا حتى
يكشف من امركم الحجاب وترفع الارتياب ان كان الامر كذا فهذا اتفاق المسلمين
وكان حقا علينا نصر المؤمنين نمدكم باموال وبنين موقنين على [illegible] ومن له سوا
[illegible] قدرته [illegible] ان يعاملكم بالمودة سراً وجهراً ويمدكم بما [illegible]
براً وبحراً ان الله سخر لنا الانهار وذلل [illegible] وهو الذي يسيركم في البر والبحر
انه على ما يشاء قدير والحمد لله على ما هدانا والسلام خير الكلام

[illegible]

آنجناب را مشمول عاطفت بیکرانه دانستیم از آنجا که باطن را ربطی با ظاهر هر چیزی و معنی را صورت
رنجهائی با هر است نشر فلاسح افاضات از اهتزاز ضمایر و نقوش سطور است [illegible]
خاطر است در غیاب آنجناب نواب اشرف عضدی با ذر[illegible] خاطرها در مجلس و محفل [illegible]
ضمیر عطوفت [illegible] فایز از افاضات گشته و چون [illegible] بدان دست [illegible] همون د
با رباب سکنه خاید و این معنی منتج آثار و فواید بود لکن چه [illegible] بر بود صد جه
فقرای قم مبذول و خاید مستمر بقاعده معمول شد و لی از آنکه بی مساعدت ساعد
آنجناب که متعلقه سعادتش در آستین است فتح الباب شد و بعد از [illegible] است
میسر نخواهد بود اسیف [illegible] [illegible] و جهی که هر ساله بدیشان در وجه
جمعی از مساکین پریشان مبذول و صرف مصروب [illegible] است که در آنجا ارباب
احتیاج رسانند و این رسیله همون را وسیله بذکار خاطر کند والسلام خیر الختام

[illegible]

بلغ

حکایت نواب صفیح [illegible] برقات و حدیث و آیات [illegible] ساحت [illegible]
که آن بدبختان رخت به پناه جدار بعدال کشیده موجب [illegible] و امالی تضییع نفس
و دما رو تخریب بنیاد و دارانیها را آن جهالت که [illegible] حال که بوخامت رفتار خود گرفتار [illegible]
تا عبرت معتدین هر کشور و خبرت سرکشان دیگر باشد عقوبت ایشان ضرور و ترک [illegible]
از رسوم ملک داری دور است اگر چه عفو و تصفح در شان [illegible] خدا ذکر [illegible]
احادیث و اخبار است و لیکن [illegible] عفو [illegible] در خور آن است العفو عن الظالم ظلم
آیات و اخبار وارد و در باب عفو و قصاص معارض [illegible] است [illegible]
مخصوص عفو بی شر ایط [illegible] وگاه باشد در این باب تحقق نکرده معتصرین [illegible]
و همه مستوجب عتاب و سزای [illegible] خویش که اینچه آنجناب ضامن و کفیل [illegible] عفو میکردند
[illegible] مضمون نگاشته [illegible] [illegible] داشته ارسال داریدتا [illegible]
[illegible] ساحت اکنون از عقوبت ایشان [illegible] اگر آنجناب [illegible]
نامه ضمان را فرستاده تا ما نیز در زمان خطاء ایشان را [illegible] و این ضمانت
[illegible] متون [illegible] ذوالکفل و کنعان مشهور [illegible] کنعان [illegible]
بضمانت ذوالکفل از عذاب جحیم [illegible] آنجناب [illegible] که [illegible]
شهادت [illegible] ذوالکفل میدانیم و نه ما که خدا [illegible] پرستیده ایم و خود [illegible]
ضعیف [illegible] اگر با همه [illegible] از سر جرم دشمنان خود که [illegible] بگذاریم ضمان
عفوی [illegible] تا از جرم [illegible] و بندگان [illegible]
و جود مسعود آنجناب در این [illegible] قوانین الفروع والاصول [illegible] معالم المعقول والمنقول
حاوی [illegible] جامع [illegible] مرجع المغارب والمشارق [illegible] من البوائق والطوارق

علامها الافاخم اولو الفضائل والمفاخم میرزا ابوالقاسم [illegible] و [illegible]
از مآرب [illegible] محفوظ و محفوظ [illegible] صواب [illegible] مکشوف باد که سعادت [illegible]
واصل و از فحاوی محبت مطالع [illegible] شوق خاطر [illegible] گشت و خندان
ضمیر منیر [illegible] انجاحات شایق [illegible] که اگر نهضت موکب جهانگشا بممالک [illegible] از درون
بمقتضای خاطر مهر آیش [illegible] صحیح انجاب عزمت [illegible] بعضی [illegible] حق
آفت زرعات [illegible] و زبان حال [illegible]
سانحه [illegible] وضوح پیوست که ما ظلمناهم ولکن انفسهم یظلمون در این حال که تکلیف انجاب
در تکالیف دولت [illegible] رفت [illegible] پیدا آمد [illegible] تغییر تقدیر
نتوان گفت ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و این قاعده در بعضی ممالک
و امصار مانند [illegible] فیه
عباد و تعمیر بلاد و آرایش عالم و آسایش امم [illegible] ولو ان اهل القری
آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم
بما کانوا یکسبون و [illegible] سایه وجود مطلق و قدرت [illegible] قدرت حق است
هر که آسایش حال خود جوید از طلب رضای خدا [illegible] یهدی به الله من اتبع رضوانه
سبل السلام [illegible] اغتشاش [illegible] نمودند
[illegible] ولو شاء ربک لجعل الناس امة واحدة
ولا یزالون مختلفین و در این اختلاف حکم مصالح [illegible] اولوا الالباب
[illegible]
شیئا و هو خیر لکم [illegible] اسلام را [illegible]

[illegible]

که مستلزم خیرات [illegible] پادشاهان کفر که اثر آن [illegible]
نفوس اماره و رفع [illegible] شهوات [illegible] هزار و [illegible]
از ملت احمدی گذشته و هر قرنی [illegible] قال ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
بالخیرات [illegible] سابق [illegible]
روایت و الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و اوتینا من کل شیء
ان هذا لهو الفضل المبین [illegible]
[illegible] فله خیر منها [illegible]
جدال [illegible]
بعارض [illegible]
[illegible]
تکالیف [illegible]
صرف [illegible]
باشد از [illegible]
[illegible]
قطع نظر از تکلیف مستلزم اعظم مثوبات و اجر حسنات [illegible] والذین آمنوا
وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون
و اگر [illegible]
[illegible]

وظایف و مارست از حضور تحف مجاهدین باشند و اگا بخشی اهم علیه العکار هذی سخواهند داشت و السلام علی من اتبع الهدی و السلام خیر الکلام

[illegible]

شیخ ابو سلیمان بعمل لغایة سید الافاضل و سند الفضایل معظم الالباب بالنسب الرفیع مقتدی الاطیاب بحسب المنبع فروع اصول الدین اصول فروع الیقین علامه الانام مرجع الاسلام حفظه الله مقتدا مقتضا و لا یخفی علیه تعبدا ما یکشف لدیه سروانا بعنایه

المحلوظ

و اشواقا بلقایه انه من مواهب الله و سوابغ کرمه فی العباد و توارحکمه فی مصالح البلاد

ابقاء الوداد و لقاء الاشتحاد بین اولیاء دولتنا البهیة السنیة و وکلاء الحضرت العلیة

لا زالت فی مهد المهد رضیع لبان و فی حلة المجد جوادی رهان قد ارتبطت بحبل الله

فعقد و تسلکون فی ظل السلامه و اختلطت فی دار الهدی فی روح المشرکون فی ظل الملة و تعلیم

لا وصلت کوکبنا الباهر الی دار الخلافة القاهره و تشرفنا الاسوار الی الجناب و الحضرت

الجلال فی الغراب عرض لحضرتنا انه قتل المرحوم علی بیگ ادو دیع دار السلام و سلم الامر

الی جناب سلیمان بیگ و استودعه المقام و وصل الخبر منها الی حضرتنا و هی قرب

سافه من مستقر ممالک الخلافة فاذا قدر زینا فی صحف الاوراق ثانیا منه احسنا

اطلاق ارمه الغربیه الی التمام امره بتعظیم قدره و تنظیف مشارعه و تلطیف مصادره

و اسارعه و اساله مصا در رایه و ازاله موارد دهیه و تیسیر جهاته و تمدیر حیالهم مراحتی

یوصل الیه من لدی الحضرة البهیة العثمانیة توقیع رفیع یوقع الحکم فی صدور الناس

و تشریف یخلع عن الامر لبس الالتباس لا ینبغی دار السلام ینادی

المقام معصوم الامامی و شرب السلامه بجار الامه فتوم الحکس و لقد علینا الغا

جهاته و ازاحه ملامه و رعایه حاله و احابه امله فی کل الامور ما یتعهد و علیک تعدها

و صلت رسلنا الیک و کشف سرتنا لدیک ترغیب موافقه و ترغیب حادیه بان

یبشرنا بهم غرا منا فی کل باد و بقرع بما یستبع کل کیف و نا دهم علیک تعا انه

ان لا تحقق فیما لیق لشانکم فی اعانه رسمه حافیه و دوسمه خافیه و تعلیم اقطان تلک

البلاد انا امرنا شبلی خان الخلافه و دولت حجاب الشرافه و اله سلیمان

و سواحل عمان و ناظم ممالک حوزستان و لرستان و کرمانشاهان ان یکونوا ضمین

راقبون ان دخل علیه واهبه رفعا یا وان خرج علیه طایفه منعا اینما حیثما وقع واعبه ام
نجیش او ملی البطش وطیش محمد ابی فی کل محمصه وعیش فلا شیتوا بالهم ان بدا هم
من جانب تماع الوتا به بعضه در کوص ولا یبدو اقیم وحشته ولتعوض فان
المسلمین اصبحوا انفضهم اولیا بعض ولا یرضون فی مسه الاجماع الرفض فرض

[illegible] للعلماء
العلما محمد [illegible] ارضی [illegible]
اعلام [illegible] و رضا [illegible]
[illegible] ارضا [illegible] معروف [illegible]
معارف [illegible]
فا گرس [illegible]
[illegible] ارضا [illegible]
زیارات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سلامت تسکین دهند و نفس را در مقعد اطمینان نگاه دارند بحکم آشنا رسانته نهان شد
و این قضا را امر در خور رجوع کرد و در جاگوس ارض اقدس و زیارت آن مشهد مطهر
مقدس حالی که تحقق یابد گفت من تعلیکم علم و اجری لامر کم قبع و با نجمه در آغاز حرکت
که از خانه بر آیند تا در خور از خستگی ظاهر نه چند طلب کرد بسیند بلکه در خروج از هر منزل
و در هر منزل که مبدا و منتهای مسافرت است خصوصا در پایان مسلک و پیش و ظهور
مشهد منور امام الاولین و الاخرین صاحب المقدور و مستطیع اپاهرگان همراهی نمایند
و اگر در سفر از آن طریق تاکلان رجابی بسند تا فکلندر مسبقت بگیرند و اوراد با خواندن
دهند و با خود را با جماعت همراه کنند و اگر در نزول کاروانسرا پا به و ساما ان بیابند
به پناه خود جاه دهند با خود به پای او شا بوبند و اگر در شمار زر و اذ کسی نیز اد دیگر بند
در صرف کفاف خوب اندیشه اعدام و افا به انها از رفقا گویا ان با هم طریق
سوی بسپر ند و الا فنحن فی الباب لیس اقل من ان ینظر و ا و لا ان ذاب ارب
و لو اصیهم و اذ ملی الساب و اصابیهم فلیرکبوا و شوا مع ا و سطهم ما یقدمون یستظلوا
اذا استظلوا و نشموا فی اوسطها نزلون و لیاکلوا و لیشربوا من اوسطها یطعمون بل
تزود و اخیر الزاد و سطها نزودون چه در عرش الله و چه در ارض اقدس این بکلمه
از مدرس علوم و تعلیم رسوم باز مانده از تحصیل وقت دانند نه تعطیل وقت و در این
لیالی و ایام با فکری جز زیارت مولا و ذکر چیزهای والا نباشند در ورود به هر منزل
با آداب زیارت در هر جا از در خانه نگاه دار گیرند و در خروج از هر منزل نیز همگی
از پس فرستاده پس صفت نمایند بعد از ورود بارض اقدس و تقسیم منزلگاه رواق
مقدس به نیابت مادر پرور دکه تمامی لوای رسم زیارت یاد دهی و سلامی که بجا حفظ

منوب ... میخواهد [illegible] ولو کان [illegible] الزار [illegible] معمولا
و از آن پس از صحن مقدس بیرون آمده با دابه که [illegible] اتیان بان [illegible]
داخل شوند و بوظایف زیارت حسب [illegible] اقدام نمایند والسلام خیر ختام

[illegible]

[illegible]

چون عزیمت قصد صحبت و همت قدر نهمت باعلای اعلام دین و قمع معالم مشرکین مقصور
در هر یک از حدود و ثغور که از تحدید کفر و ایمان مدار دایره ظلمت و نور است که بر
سپهر عطف سلطنت شاهنشاه مخلد اقبال مشهور و جمعی از لشکر انجم عدد در [illegible] فتح نامه پدیدار
بکر [illegible] در شجاع هرات [illegible] تا بدایات خداوند و [illegible] بخش [illegible] منصور از جمله
درین وقت که فرزند ارجمند محمد ولی میرزا والی خراسان امیر الامرا محمد خان قاجار
با چند فوج از [illegible] رکاب که از ترکستان جانب [illegible] چرخ [illegible] ارض [illegible]
و از صدمت [illegible] ممالک [illegible] زمین [illegible] در تهران آرند مسخر هرات و تسخیر مهمات افغانات
مامور ساخته اعیان و سرخیلان طوایف افاغنه از نهضت خان [illegible] منصور آگاه و از حدود
قندهار [illegible] و اجتماع [illegible] و تهیه اسباب و تدارک سپاه پرداخته و صوفی اسلام
که باعتقاد جمهور افاغنه راهنمای طریقت هدایت و تحقیق شارع شریعت غزا [illegible] اجماع
جمهور آن قوم بود اشارتی [illegible] ادعای [illegible] محرک [illegible]
و بعد از اجتماع [illegible] و [illegible]
حرب [illegible] هرات بعزم رزم مبارزان نصرت نصیب [illegible] شب
تا منزل [illegible] هرات [illegible] جانب دلیران جنگجو
و کوهان [illegible] که از کوه [illegible] آب در [illegible] خاک
بر سر [illegible] از آب غوریان گذشته قزل [illegible] در خارج قلعه [illegible]
شادروان [illegible] فلان قلعه [illegible] از جانب
[illegible] فریق فی الجنة و فریق فی السعیر [illegible] چرخ [illegible] در صفوف
از [illegible] افغان افاغنه [illegible] هم آهنگ [illegible] در دست [illegible]

بانگ کوس یا که یکرنگ دبستان صهبای پایداری در عرصه جنگ و اسباب طرب آماده

و حوصله لمان ساغر جان ستانی را ساحت رزم خوشتر از بزم یا که صیت اسلام یا رو پیر

و ده نفر از خلفا به هدایت تیغ بی دریغ که فریق ضاله را طریق مستقیم بیرحمی است

روی طلوع فتح و خرابه ایشان را یا با قدای اندیشه العالمین یهادک واصله

بدلخان نوغلی وجیهی از روز دیار وجی جا نمود و در انتظار روشنایی عرصه محشر و عبدالغیاث خان

و برخی از ایشان و قریب هزار کس دیگر همه در چنگ وقعه اسیر که در صفوف

صفوف جنگشان پای وقوف می در رهنگ نمود یا بر طریق گریز و دوری از سپاه منصور

تا کم چشم ریبان آن چنان ندیده و گوش نمکان نکرده چون یاتیان نشنیده از زبان

جنیده با اقتضاء دشان ارت و قامت چرخ از صدمت یک حمله شان دو تا است و از تیغ

تیز و آویز تا دروازه هرات که شب دیار ان از حیرت قدم گان و تنهای

افغانان مونه سجود گاه بود تنگ است و تنگ ستان موقوف و در نگ خان ایز

و بعون الله المجید عماقریب مژده فتح هرات و هر چه اهم مهمات چاکران دولت

سمات را قرطه سامع بیانات خواهد شد

[illegible]

[illegible]

و جنگ آغاز نمودن و درنگ بود سپاه را از رکاب با وطان خویش خصوصا ربقه

عنان رکاب مصروف و در ایاب کتائب طوف سیوف نایره دوام و افواج

در کنام رکضه بودند که اوج سردار کفره با جمیع موفور فوراً بجد و بدروان شتافته

گروهی دیگر از طایفه ازرا قبا باغ به محال نخجوان فرستاده این خیال که

سیول آبهای مار را نوبت ارکضت موسم بهار و فصل شتا در وصف شبات

سپاه شباب حمالت داد و بلاد و تصرف آن محال الی اغاز الله که بهار اقبال با

نخجوان و از جمله و ما النصر الا من عند الله نسیم ظفر پیوسته فرزانه سپاه

ظفر پناه را که ریرودگان ورشت فاصله شند چه اندیشه از دستان و مستان بلکه

جلادت شان چه باک از زمستان بعد از خبر جابر ازکوس مداخلت ملک گوس

از لشکرگاه و عزیمت قضا صیت امر همایون نفاذ یافت که فرزند ارجمند سلطان حفظه

نخجوان را بجرات و پاس قلعه جات مومیا حجه با معدودی از جنود مسعود که در آن

حدود بدفع فتنه کفره بپردازد و نیز نخجوانک فوجی از لشکر ظفر اثر را که ارمان

و ساکن ایشان جمعا از باشجان بیت قرب داشت قلاع و قرای و حصار

و عساکر فیروز که با تیغ هاشان هر دو دیده ماهی از هر در شاه خدمت بسته بیاید

و ناظر بند و در معسکر فرزند مظفر حاضر گشته سردی هوا را از گرمی دستگاه و غا طلاج

و در باز از شتا نجر قال و نایره جدال رواج گرفت ساحات نخجوان دا

از برق براق و سلاح و شهب سهام و رماح در عهد صهیل و صلیل و سیل خون

فتنه و امطار رعجان و خدنگ و صواعق توپ و تفنگ در موسم زمستان بهار

انگار شد و بهار نقد جان را نوبت خریف پدیدار که اوج سردار سپاه ضلالت را

در شب نهم شهر شوال که هواخواهان دولت قاهره را صباح اقبال با خاطر جمع از آن قلعه اریوان که از رزانت برج منقوار شتم آسمانست جدالی عظیم دست داد و از جم دیو ساران را ارباح سهام فلک فرسا شهاب آثار و تفنگ صاعقه رنگ و توپ رعد آوا صاعقه بار شد و از شکستگان روس در آن شب الی آفتاب بیش از هزار تفنگ و شمشیر و سپر نشان برنائی و اسپ بی رو داها بدرگاه سپاه نصرت نصیب گردید و از پی گریختگان پیروان رکاب فرزند مقصود بدینجانب که با آهنگ شان ذی شوکت خارزار شمشیر قتال و با آنکه که از پی ظفر رخشان شوکت کرده روسیه تاخته لذا امر کرد ایم فتح و ظفر جمعیت آن قوم ضلالت سیر را بجرم جهلهم نصرت اثر پشیان ساخته در ارکان ازدان تا کمان عرصه شمشیر و هلاک نمودند اسیر و دستگیر و بقیه السیوف را صرف فانی هزیمت قتال زه هیزان و کدام هیچ از خارج اریوان با معدودی از کفره کحات تفلیس گریزان گشت و فرزند معزی امیر الامرا العظام حسین خان سردار چنگ ... اریوان را با فوجی از سپاه ظفر تعاقب او واله و حکم قضا نمون خسروانه بعز نفاذ موهوم شده که سپاه منصور دست از تعاقب او باز ندارند تا کمر او را بشمشیر یا او را زنده دستگیر سازند یا از حدود گنجه و تفلیس بیرون کنند و در آنجا رایت اقامت افراشته.

[illegible]

[illegible]

و سنان است و خاک صحاری شرش با اثر جوهر قتال دامن بستوده دوده ایمن جلالت و کمال نام اوران سپاه نصرت دلایل بنظام مهم آنجا اعظم مهام و دقایق کاردانی و محاسن مرزبانی آنفرزند خصوصا درین عالم حسیه و رجا ظفر ... و مهمات جدیده ما او جه الوجوه موجه و مشهود ضمیر مهر انورست لهذا تسهیل اللزام و تحصیل کلک الهام صاحب بری اراین ولایت مزبور و طایفه نموت را ضمیمه صبا ... ما زندران ساخته بدان فرزند نامدار مفوض و مرجوع داشتیم که باد گی کاملی و خرمی شادمانی و استحکامی وافی و جهدی کافی بدان سامان که شایسته کاردانی و نهاد اوست در مهمات آنجا اقدام و امور آن سامان را قرین نظام سازد

[illegible]

معنی عنایت کلید درت کفایت مثال شخص نصفت پرتو مورد فرزند مسعود جلیل‌الشان
افاده بخود او را از بینش صاحب حسابان آنجا و در ربط انوار و استعانت و حجت ظلال
خود و کرامت و احوال و کردارش بخود منقایس اختیار گرفت و در هر ده بسته لوی عل
تارک انگاشتیم را از افتخار سایه شاهنشاهی آفتاب سا و تمکین اقامت را
بنقش سایه بسایه خدمت ما زیور عنوان اعلا داشتیم تا در مسالک مهام و مساعی لازم
ظلال آنها نور هم تیغی آین آید بهم آفتاب معدلت ... را امام ...
ایشم کان نور تا گویان مشکل انوار اقتدار باشد

[illegible]

حامی خانه را مرجع و متعال ... که مقتضای معارج شوکت و اعتلای صعود
مسموع داشتیم و از تکثیر امارت سپاه ظفر خاص و حشم کشیک خاص با مراد خواص اهل
جلال خصائص ذات نظم کشیکچیان و حراس دیده بان کاخ کردن اساس
و تعیین جوش و کتاب و ترتیب خیل و مواکب و جراید ذوات عالم پناه
و محافظت درگاه ... را از مواقف نزول همایون و مسالک کوچ میمون در قبضه
کفایت فرزند مشار الیه گذاشتیم تا بقبض و بسط و رتق و فتق مهمات مرجوعه بلوازم
حسن اهتمام ... ضمیر مهر تنویر ظاهر و لایح سازد و مقرر آنکه عالیجاهان ...
و مجدت ... امرا ... باحتشام و وزرای عظام کرام و ...
و مستوفیان ... انتظام و ... غلامان و ملحقات درگاه
و قائدان و سرخیلان سپاه و عظمای ... عموم و ...
و کدخدایان و جمهور قاطنین و متوطنین استرآباد ...
و ... ایلات و ...
مزبور بود در جمیع اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و در عهده ...

[illegible]

از مسطورات ذریعه تا مسطورات بام فروغ ضمیر محبت مایل شاد و سور سلوک حکم را آن نگار ها
و خلاف آن را بعلت عدم مکالمات و مدارای او و یاری عالم آرای با عز شود و بوسیله آن در
که نشان به راز رهاه عالم اسلاف خصص اسلاف بسرف لازم آمد که بعض شعری را بنشاط سوق
خاطر خطیر جوهر مراتب اسلاف طرازی تازه بساز یم و در طی آن شرح شمه ای از کرنا بات ضمیر عالم
کمالی اعطاف پادشاهی رشک رهبر کامل آفاق خلیفه الرحمن ابو معدلت فرزند مقام مستحق بلا عهد دولت
و صنوع عطا اعطاف با زینت جوانب حاجت تفصیل ملفوظ و مکتوب خفت و بشر با رحم رحیم
مرز ایلخان و مطلوب کشف و فصل با تفصیل شئی در استحکام ارکوص کنایت منقضی دارد
هو المحمود و سبیل تفصیل تحقیق است اشاره التبلیغ در تجدید و زینت صبح از نشر نسایم عزیز
قاهره را ایات بهره مکانت گنجد وجود در آمیزند و در گلشن چمن عندلیب یک آهنگ
انتخاب را با هزار گونه نوا نغمه ساز خواهد

[illegible]

از آنجا که جانی شاره و فعالی با ثبات روشنایی از محکم قد جلت اسمه گلکت شئی فراز انجم
معود را با طاعت کثرنا لازاد و امر در حد خود طالع ذکا در جلوه گوش پس از قول
نشو و نما یه قابل قدرت داده و از آن پس شرف مشتری و شرفات فلکی

منتهم نقش تفکر با کمال ملکات ملکی مالک ملکوت تصرف و تقدیر ساخت هماخش فرقان
مالا در مشکوه کوکب پایان نیر مصباح قدرت شناختی قبضه قدس مقدس ذوالجلال افلاطون
و آسایش انام و عباد و آرایش امصار و بلاد در منظم در سکان عالم و مصالح رفاهی قوم
در سایه آفتاب معدلت ما که کاشف ظلام ظلم و کاشف ظلام جور است ظهور ابو الطور منهد
و موید گذشت و ذوات میمون ما بعضی خواص ظاهر و زیاد در عدالت با امارت ملک خسروی
بشارت قرب معنی در رساله و مفاتیح نظم و ربط مدارای ظاهر و متعالیه قبض و بسط را بر خط استخراج
و فوق سلطنت صورت و معنی بالان موید و مبنی است در قبضه بر دست حکمت پادشاهی بزرگ امام
باقتضای رسوم نظام آرای حفظ منازل مرتبه و پایه تحقیق آثار تکرار با رئیس عالم حق شناسی شرم
داشته ایم که هر که زلال دریچوش از چشمه راستی سر و کار رویده بسوال قابلیت مقال استعداد
مایه سروری و پایه برتری جدید از صوب عطایا در رعایت مراتب عواطف خسروانه قابل قبول ول
غایت سکرانه امتیاز بنیان رستن یا بسطر از زمان هیجان روح از دیمیا زوار الله محمود را در الله و از بود
او مصدر لو شود و دیگر عدالت رساله محمد استعداد ادات الاحقه و زلال آن که آرایش مشرق جاه بالاتقه
آمد از دست لوعات جاسبان امر سر و دیدار گاه عطفات سر کرم کلاب فاتحه و از شعرای
شور مکارم بدو آموز در سایه عطا عالم افروز زمان شارب بلاغه گردد و در کملات شهود
صدور استقلال عکوس شمایل سد ارتج جلال امیرالامرا العظام حاجی محمد حسین خان مرحمت
دارالسلطنه اصفهان و کاشان و قم و مضافات که در آغاز بهار کلزار دولت ابد قرار
در هنگام همایش تبرک و با رسم و خلوص رشته و در علو قدر تربیت پادشاهی توجه
حال که او را از رجاع خدمت ممتاز و از طی مسافت خاص قرین افتخار و اعزاز است
خلوص المؤمنش از صلاح حسابیه میزان خضیبان ضمیر گوهر نظر رسیده و نقد رعایتش انتاج

بشمار شهریاری کرده نخست بخدمات شکلیه محتمل و خدمات مفضله مورثی و از آن پس بحکم یکی از اصفهان
و برحسب امر قدر نشان نظم مهام آن سامان مدد مرجوع و از مرهوباسکی و خوش لاری اهل
این سر از غیر مسموع فرا گرفتهاند و کارهاده و هم که ها از محاسن رفتار و سلوک و دولت
و اسناد دیوان و سر بسامت سال از حسن انجام فرمایشات نظیر و اذعان مستکوه متعددی و کار دانی
او فزونی مرتبه و منزلت سامعاضی و پس از چندی حکومت دارالمومنین کاشان و لا نامی
ملحق و ضمیمه و از آن پس بخدمت نظم مهمات دارالامان قم و توابع ضمیمه آن بیک سبب
کث عطایای قدرت آثار دارایش باحتمال عمل خدمات عظمی رسالهت انجام و دارامور
بود و سایر قبول استعداد وشی باشتمال شمول و شان مشحون لبرز بمراتب لهذا در معامله
هذه السنه بارس ثیل خیریت دلیل او را از رجوع نظر حلیل استقرار حمالک دارالمرام دیوان
اسما بضمیمه مناصب قریبه معزز و قامت قابلیتش را بشریف این منصب نیل شرف سلطان
فرمودیم که ظهور مراحم سلطانی و بهودیکارم خاقانی را سرمایه فخر و مباهات داند

[illegible]

ادارهٔ مایدان

و در تقلب اوقات و حال تقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال لیبلوهم ایهم احسن عملا و کی
از ریشان و لا یکادون یفقهون قولا مذاق در هر باب را در خور سائر عنایات ما در نیافته
یعا تو ابهامه کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و رطل لداذان و ان لهم جزا حسنا
بسایه عاطفت و ما مرحمت ما فقد مکنا فیها الا الارائک نعم الثواب زمره از برای خود
سری فلن تستطیع له طلبا فرمود در فرمان بری که تجنی کان من امر ما رشدا از مصادر
لطف و قهر که مظاهر شهند و در هر باب هر شهر یاری رسید فلم نغادر منهم احدا انظر
و عزم قصاصیر در آن رتبت حضه بحجتوی چاکری شایسته لو فوجد عبدا من عبادنا آتیناه
رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما رحمت حال آن که در خطاب اوامر شهریاری جوابش اصطفی
لک امرا و باهر یک از ایشان طریق حدکرد در جوابش انک لن تستطیع معی صبرا
اگر با فساد جویشه رو در تجمی فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک کفی و اگر مصدر آن را کار
هذا فراق بینی و بینک زبان حالش در سوال لاقربن من هذا رشدا و در
امروز جدا از مقال انه فاعل ذلک غدا در مصارف چاکری در باب شاهی بامر
از همکنانش خطاب انا اکثر مالا و اعز نفرا و در مصارف اوامر مطلقی مختصر و کن
سنین عددا اید ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا عملش پس شه بعد ما در
اقبالش مسعود قرار انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا و ترکنا بعضهم
یومئذ یموج فی بعض فلن یهتدوا اذا ابدا مصدوقه ما کان متخذ المضلین عضدا
با منطوقه و ینزل من لدنک ولیا و من آورده در کتاب قبل و را نطاع قلوبهم
با اعضا و ولیا مرشدا شرف استعداد یافت ما لهم من دونه من ولی پس مقصد اینان
لا نضیع اجر من احسن عملا او را فرزندان اودا انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی

در پناه کهف امان ما کثین فیه ابدا تا انقراض زمان مامون و محفوظ گذاشتیم فأووا
الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم مرفقا از پس برکات
وخطیات او و اولاد او در تیغ سیاست و عقوبت ما در پناه امت و رکاب
اخلاف اشراف جها[illegible] در مجاز دما که نظار سحاب کرامت و دولت ما ان قاعده
برقرار و دوام وضع کتاب وان فرمان همایون مستطاب خط امان ونشان مبین
لا مبدل لکلماته ولن تجد من دونه ملتحدا ویاجوج ماجوج واعراض و شتات
وبدکیان مفسدون فی الارض را سدی متین فما اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا
له نقبا ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
خالدین فیها لا یبغون عنها حولا باید این موهبت عظمی کبری که تسخیر فرمان خاتم [illegible]
شیمه ارباب مفاخر و مآثر خود ساخته در مقال مفاخرت و مجال محاورت با استفتاح الحمد لله
الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا [illegible] و انداز شرف [illegible] بنوید
و چون پایه اعتبار خود را در جمیع ممکنات باین جلالت بند کرد انما انا بشر مثلکم
یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک
بعبادة ربه احدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

طریق مغایرت که در مخالفت است و مسالک عبور [illegible] قصد و مقصد در امور خطوط
در مجاری مهام جام گذاری که مظاهر ضمایر شهریاریست از دقایق هوشیاری غافل نمانند
در طی مقالات و قطع مقامات سوق سخن رانند که کلمات سحکامش هم گوش و کوکون [illegible]
این سه دولت قوی را از جواهر نفس عقدی متین بندد و هم رقاب [illegible]
و فرانسه و روس را سیف آسا قاطع و متین گردد بر ساحه خاطرها در ارباع [illegible]
اگر غبار نقاری بنشیند باب اندیشهای صواب فرو نشانند و فکر جدال و قتال [illegible]
این سه دولت را بقا دهر و خطاب [illegible] مشتغل مانند و بالجمله در جمیع حال
رسمی از رسوم طرز مغایرت را فرو نگذارند و خیال در پایان [illegible] مزید [illegible]
و خیرات متوجب [illegible] پایان شهریاری [illegible] امور و جمله [illegible]
بهنجاریست که مبلغ [illegible] باید که ایشان [illegible] جمیع [illegible]
و بحفظ [illegible] و در اثبات بقا و تقدمی [illegible] و خرمی [illegible] انجام [illegible]

[illegible]

[illegible]

عسکرخان قشار را که جوبار ارادت با نهال دولتخواهیش ابرابری رسته و نهر ارکان
صدقش از آبشخور زلال مودت جوی بستان معتمدی جهر فغیری بی پیغبرات ازرکاب
نصرت ایاب پادشاهی روانه و با لاله بلند پایگاه فرزانه اعلام میفرماییم

[illegible]

و از اخوان ممتاز و موقر که بدخدمت بر دولت خورشید آیت ایران و فرخنده
ما یمن الشرق الی الحجر را قبله عادات نحو ساخته پیشانی المقدس فولادین حرم سرا
که کعبه مرادات از اذکار توحید با قصی الغایه معمور و خود را مظهر خطابات
خاطر موکب ایات که خلال انوار طوارت سازد

[illegible]

وانبسط من وجوه الامر حجاب الارب فاصبح العزم صريحا والرأى قويما والشمل [illegible]
لا يبقى في هذه السنة مما يلحق بالاعداء لولكم رسم عافيته ودرسم حاميه وقد ارسلنا بحالة الى
مبلغ فلان الى مفتاح لباب الفتوح ومصباح كتم الروح عينا الناصره وهذا الباطه
نايب السلطنة القاهرة بجاسوس الله والعزبا ان رزبان ليك والى امير الالا منكوخا اصاف
شحان لان وصلوا الى كل من شمر ذيل العزو وتمسك بما تمسك بهم بحده مران
فرض العاده مما تشبه كابر القوم وعيان الفرد وما شرح بقصد تسم وترجمه قلوبهم وقد
نهضت مواكبنا القاهره في جنود شحت محدد وكتاب ملات الحراب وخيول راعت
القلوب وجيوش شحنت الاقطار وقعود مرتوره وخزائن مشحونه وعده لا تعد وانهر لا تحد
مفتوحات تائيدات الله درالمحمود وتوفيق من رسوله المحمد المحمود تطلع ان شاء الله بحكم وتوكل
وتقارب المسافات اوضحا وجبالا وفقد لكم ما تعرفونه سهلا ورجالا بعدا ظاهر فلك
مع مالكى لك تبشرا مورة تاليف الجمهور وقياده الجيوش رجاية العساكر وترغيب ولاة الامر
وتحريك زمام البسلا وتجديد الوفق وتعجيل الورود عند الامر الا الا شجعا ان ومن جند
فنحا لصه اما به والمصادقه قد اسره والعزه زمامة وبالنجده اما مارشده فسوف الى اهل
كيف ثبات وبذفقه العمل اثوب الشجار وبعون الله الناصر القاهر المعين استخدام ذلك
الامر وحمد محمد كفى كدر صغو لكن شوصحو بحر انه ما شاء رد وثبت وجنده ام كتب والسلام

اعلموا انه لما طلع من مطالع اقبال طلايع كتاب جلال ملك الربع ونهو
المحال واطلع الرو سيرها وصول سمو اسنا السنيه وامر مامقدمه موكب كوكب فلك العلاوم
البهيه نايب السلطنه العليه بجاسوس خان تسخير قلعه الشوشى ارسل استعداد لها الكركان حاكم الكنجه
بامداد المحصورين مع جم من جنوده المقهورين فلاقى العسكران وتصادقوا وتصادموا

مواكب مصادفه الكفره واولا ايمان ومصادفه الحق والبطلان والحق فايق قاهر وانال
زاهق داير والكفره طاغوا وباغوا واما اطاغوا اذ اتلاقوا فاشتاقوا
الى الموت اذ لاقوا واستبلا الى الفرار فولوا مدبرين وتولوا الى مقبره
من الك المعاره شاد الوحل وساق الاجل الى ذلك المشاق والتف الساق
بالساق واحاطت بهم الجيش احاطه جره الحجيم باصحاب النفاق واوقدت عليهم نار
الضراب ووردت لهم زناد الحراق وجرت اليهم انهار السيف وجداول
المرزاق من حميم وغساق فاصبحوا ادماؤهم سكوبه واموالهم منهوبه ورقابهم مضروبه
واجسادهم مصلوبه فلما اقرب بعض شهم انتهب البينا وارحف سمول البليه الطلام
الخف هذا بهم وعجز واعن الوقوف وخرج قائدهم مع بقى من جلاله
وجماله الخوف ورضوا من الغنيمه بالهزيمه ومن الذهاب والاياب فطرحوا
باثقالهم وضيعوا باوزارهم وثقالهم حتى الفضه والذهب وذهبوا مع فاضه
ونصب وعدد وما تعدد امن الحيات وخوفوا وتعافوا الجنود لا تزال مع النصر
وتمن فتحصنوا الجبال وتلقى في الطريق واحاطهم فرجا من تلك الغرق سيوخذ ان
بعون الله تعالى اخذا وبيلا هذا جزا من اتخذ من دون الله سبيلا

[illegible]

که هریک از نقاوه مجتبین قابلیت و استعداد کجی قضایای دیگاهات متمکن شوند باداء ما مرت
با بهره و قضای مقتضیات قدرت تا هر عنوان صحیفه ما نش را بطغرای غراف
زاهره مزین سازیم تا موجب امیدواری سایر دولتخواهان و چاکران گردد

[illegible]

از در دیگر در دیوان قضا سلوک احکام ما بسجل نفاذ مقرون گشته و بامضای قدر
صفایح مرام ما از محضر حصول گذشته شاهد فتح را از مقدمات اختر عزایم ما
با ی عرض رغانه تیغ را در ادراج آیات احکام ما جای مرور ابر ما که تجدید ... حکم او از

[illegible]

هر دردی را نجاتیم هر طبعی را صبا ایم هر طبعی را پروردیم هر مطلبی را نواییم هر سپهری را ذروه
هر شجری را فرجیم در هر قولی ناظمیم هر عهدی صادقیم فکرت صائب ما را با فطرت تمام اولادی
رفته است که هر بنده محض که در میان دانش جامی دارد و در خاطر خرد مداحی را نهاده است سالها
رهی و از طرز صفا رنگینش آگهی ما شد او در لطف بدیع و نامی فصیح سرور ادام جناب
فردوسی مشرب سعدی کوکب انوری ضمیر بی‌نظیر کلیم کلام قدسی خصال سید حسن صفاهانی
متخلص بهجر که سیدی نجیب ادیب ارکان ظاهری و باطنی نجیب با سبقت ظاهر و
خلقی طیب و ذوقی سلیم و لسانی فصیح و بیانی بلیغ با هر ردیف غالب و در هر کلامی
قادر در کاوش این دولت همایون طایر خاطرش با هر صفیری شانه وعندلیب شکرش را
شکری با هر فنی عنوان حاشیه را با آیت ملک الشعرایی طغرای سامی و معارض با هوش را
نشان نگاهی ز نظیر کلامی غایت دارد و الان و چون بدین قرار با سم او ثابت داشتیم که
با خاطر فارغ و همتی صافی دولت جاوید از ارواح و دعایی را شد نگاهی و راحت چشم عزیز
وعز شاهی صوفی للعه قریر عهد الله خان حافظ اصفهان در هر جای و جمیع علوم و فنون را
بی عذری تسلیم و این غایات را در وجه او وظیفه داده دارد حالا مال و از آن سالیان
کتاب دیوان اشرف خاقانی شرح نشان همایون را ثبت دفتر دارم و خلود دوام
چون شکر از نعم بیحساب حضرت قیوم کرده باب تمام ما را
دفتر جلال گشاده قدرت او است و توقیع حکم مثال امضای حضرت او است که
هر یک از چاکران و کارگاه کاران که در میزان اختبار و امتحان نقد عقیدت را سلوک
از حشو ولایت و قابلیت با خلوص جنس صداقت بار آورده کمال تحسین را انجاز از
صرف خدمات تا حدی که در جمیع فرمایشات شرح اقدام دارد و قرینه اطلاق تا

خدمات سمر را تقدیم و ترسیم مکرمات زیاده از تعداد و افراد ... صاحب ...
داریم و در استحکام مخالبه خدمات و با نفقات فاصله مفروض من ذالک را بجا نیاورده ایم

[illegible]

ما بندگان قدیمی و چاکران آستان خسروی را در میانه خلافت و تشرف مثبت دلها از هر رو
بصیقل تربیت خسروانه از غبار اکدار آینه سان پاک است و جز آن کدام صورت بدنماید و ... جستها
از جانب سعادت سعادت خدمت سایه خداوندگار در اراده و جز داران نکند
نگیرد از بدایت ظاهری تا نهایت ضمیر سر تسلیم با پر اطاعت نهاده و ... خسروی را ... صفائی
دل آماده ایم تنها مرادی و غایت مقصود ما بندگان از اشتغال مطالب در همان ساعت
وسعیها و طلبها و جهدها و تتبعها و تصاریف احوال و تقلب حالات نمیدهد جز رعایت
خدمت که شاهدان وسیله رضای خاطر اقدس شاهنشاه را حاصل آید ... رضای خسرو
آفاق در وفاق یکدلانست هر رای خلاف جوییم خلاف خداوند خدا
ما بندگانست هر از رگ وفاق گوییم بر زبان خاطر ثابت ... و تمام دل را رائی
مدعا گماشته ایم که از پس ... در تقلید رسوم کوشیم و مخلفات عالم گریزانیم

ارچه توحید تو تشیم زلال صفوت را چنان در میانه روان سازیم که از کدورت غبار ...
اغراض غبار ... و نسیم الفت را چندان از نسیم کلیف ... که هر گرد بار از ...
نیامیزد اگر کارکنان جانب را در ... شاهنشاه فاصله در میان آید ... آنکه منکری حادث
شود اگرچه ... ولیک نماید بجدی زیاده در تحقیق ما و چنین ... بوده ایم و اگرچه
هم جز درین ... مرتفع سازیم تا آن معدن خزان نگردد و کم مایه بسیار ... که جزوی
و ... و کلی از آن حاصل ... و بسیار ارزانی ... و بالجمله
این دقیقه نهفته که ... خاطر ما یکدلان ... موافق مجمل است با حفظ رسم وفاق
و پاس آداب وفاق را تاکید متین و توثیق مبین باشد گماشته ایم

[illegible]

اورکا نوب کا بکجاه توردین لاعزوان لم تطعنی رجعی بالقام ازخدم با وجود
این همه بلیه آمده ایم لاضیر انکم بساعدنی لسانی بالکلام هنوزم گوشش بر بانگ
سروش است روا باشد زبانم گر خموش است اگر زبان را تقاعدی از گفتار است
گوشم نهی و لا تکن مع القاعدین بازست و اگر پای ضعیف در رفتار دستم با مر ما استطعتم
من قوة در اعداد معد و [illegible] بنگاه خداوندگار مظفر غازی را از [illegible] بخاری
چهار هزار دست لباس سرباز عرض نیاز ساخته ام و تهیه هدی مور [illegible]
خطیر که مقدور سلیمان در حضرتش منزل نزل مور ضعیف است لا زال مصروف [illegible]
خان سور التصریف و بالجمله وقوف در پایه فلک سایه تخت شاهنشاه فیروز بخت [illegible]
مدت آورد قوائم آن همایون تخت است با ملک [illegible] کان از تراب [illegible]
ما پیشانی ملک صف جنگ در [illegible] سر بر عرش نظر داریم [illegible]
جویای مزید قرب سایه خدا از اسعاف آمال حضرت خداوندگاریم

[illegible]

[illegible]

با ماتم از فقدان گذشته نوبه گرای تکاپو شاهنشاه جهان گشت سروری [illegible]
سودم و [illegible] بر گشته [illegible] بر بنیاد آن [illegible] سپهر [illegible] پایان همسری [illegible]
هوای آنی که زبان پرزبان دانی ادای مقاصد مطالب والا را تا نسیم در حضرت [illegible]
پیر بابی خوشتر و با همه دانی پایه الطاف پنهانی سایه والای [illegible] روان [illegible] باره [illegible]
آفتاب سپهر دانایی چاکه در خور [illegible] ازو نشناختم از حضرت او لطف [illegible] خوش
کنونم اگر عقده بر زبان است زبان نیست ارنوح و قد خمت [illegible] مخافه
ان [illegible] سوا کا هنوزم اگر شعر [illegible] است [illegible] نفس است
چه عجب در تن اگر [illegible] قلم [illegible] است که [illegible] قلم [illegible] از این حضرت
آن [illegible] بان شان همه [illegible] نشانی و از حضرت آن صاحب
همتان در طی مجاری [illegible] خجسته [illegible] پای نسیم

[illegible]

[illegible]

طلعه حبس قسم عرش ضمیمه کوکبه موکب فرزدان کوکب سپهر جلادت شهریار کامکار مظفر ایمکار
معلوم گشت و اشارت آنچه از حسن التفات همّت صفات عراق عرب بر گوناگون خاطر بالا
انجام پذیر خواهد شد از پله بشارت این مرحمت جدید بدین عریضه جسارت ورزید
لازالت کتائب جزائکم منصورا و رایات جلالکم مرفوعه بسجاه محمد و آله الامجاد

[illegible]

اندیشه جواب بر وفق ثواب نخاطئی خامه البح اگر در طلای نگارش سخن را طراز خواهد
لا طایل خواهد گفت و گفتگو انقطاع اگر خامه وسعت بیکرانه و درین باب باز از سر نماید
سراپا باهمه با خجالت همان بهتر که از این پس سر خاموشی گیرد و راه عرض مطلب در پیش و بالجمله
در جبب بشارت والای بیک وشمس رکاب باری سپید که قصد حق طلوع سپیده د
در آهنگ شب دیجور از لال خدمت و آغاز نگاه مرد می ارستان گرمی نگاه شبستان
بعلانه مسرور باشد نعوذ به من صدور حور او حسن من زوال ذات بود اخرجن البار العوام
و آنچه سرور الحدث شبه آسمان سره امیر ماهک مجلس چهل چراغ بلورگاه
زلال از وصال او که بردن الزلال صدود و وفات معلقا بین الهوا و الجهود منکس
جلوس مبارک را در قصور شتالی که بساط سرور شش از نجات شستی بلند قصور باد
والا ساخت امید که بدیده قبول منظور دارد از قصوری رفته باشد معذور دارند والسلام

[illegible]

ترتیب اتکی نهاد کی نژاد نذر و انعام کیمی خرام شاهین رسم احیان اسم که سواری
آن نصرت طاریسپهر کامکاری را در مواقع شایستگی دارد بر پنج گشن راهی خدمت والا
که سپهرش راهی و مهرش کوبه اردم توسن فرهی باد ساحت امیدوارست که
مانند سمند دولت در کمند مبارک والا میمون و مثال کمیت شوکت تا اقصی مسافه
آمال رهنمون باشد خاطر رمیده را طایر آسا بهوای خدمت والا در پروازست و دل
دام دیده را وحشی صفت از هرچه جز یاد حضرت است و هر از وحشت اگر در ارباع صفحه
سیاه چشمان نقوش بیان ز رصید مرغان خانگی اشواق باز دارد و حمامه نامه ورقا
اوراق را گاه بیگاه بجانب آن همایون خطایر قدس بال گشا آرد رایات عطف
پیکر موکب والا بر سر ریشانیت رکردان تنگ آهنگ معسکر مظفر از پی چشم سازی
و کشور ستانی خالویه محمد قاسم خان را با مدادان مبارک رزم سمند اهنگ عزم
پور جنگ تمنا ایلا پویان و ملتزمان رکاب منصور چون جمع شاهین در جوق عصفور
خیل حبارساری صید جویان و این بنده که در جوش حسبان آنحضرت چون
پر بیاورده مرغی است در طرف قفسان از حسرت آن بوم و بر لیم را اناله آب
آهنگ همسری و نسرین چرخ را از نست ایم دعوی سمندری اکنون از پی
خدمتی ناچارم و قاصر از تقدیم کاری سزاوار از یک جمله قوش دل بدون
خالی با فلاح لشکر منصور آتش انگیزد هیت فالی باشد رستم تکش را از بیان رفت
تا دیگر جاگر ان والا که در آن جرگه شمار است زنند که این مخوکار است
بنا لسوح جلالوغ فحا ستوع سار سلوغ همایون اروغ جلاری جنگ الوغ
امیر الامرا و ادیب الادبا رجیس آسمان و رکن الارکان لسان الدهر

الحمد لله

وسمع العصر سمة الطرف و ناریخ الشرف سبق ارباب الالسنة کلما سالت سیف و اقیم
علم و فاق اصحاب الکتابة جلیلها کسرعکس دام قلم ریشه فی تحریر الکلام سال و سیال
تحقیقه فی ارض الا و یام طایل و لمال متی تبک فهو بلبلة الامال و متی تکلم فهو
بلبل الاسحار جامع الآمال معدنا لها حافظ الآثار رضینا ایانا دایره سر پیاه تلکو
حدیثه فی خلقه الاسجاع حمامه الاسحار و ذکره فی روضة الازواج غمامه الازهار
منبع العلم والعلم متبی السیف والقلم طایف الکعبة و المحرم میر الکرام المحترم معجز صحار
ذو الکفایتین حاجی محمد حسن خان قاجار بلکی صدف ازین پیله مکشوف آید که آن
که ما را در صدف ضمیر انگشت تخمیر که پرورش دیده بحر مکارم شاهنشاهی است
از تقاطر امطار عطاف غلطانی لالی عالی نایسته در باره بجناب پوسته مکنون عمود
و لکا و بیگاه بنظار جمالی جالب و اظهار جمالی مناسب گفت تا درین اوقات
که ایام صیام باتمام رسیده و ایام فطر بانجام کشیده جناب را پس از جهات
جمود در روزه و شدت ریاضت هر روزه از رطوبت استحکام بمکرر روز پی منافی
سمتر باکر ردیه تلافی که باری تو بستان خاک نو بهار بیمار بادارک بجای اینش
لازم بود مرقاین ها را مطلوب رفع زحمه کریمه از منبع فلان و برای
استجابت غایت رفت صفر الوجه و ماهش الصیام صیلات الحمد هو ما
من استحکام و جوه با فره و ما سفرن عیون ناظره و ما نظرون باید استجاب
روز کی چند بر لوح خاطر گاه بیگاه برفع ملالت از اخلاب جدید و گاه بجای
دفع کسالت خواب ملا از آب ملقامن حیات الهیئت مسلمانان من فراش
الی فراش ممکین فیها الا را ایک نعم الثواب هذا عطانا فامنن

او اَمنک بغیر حساب وَاِنّ له عندنا لزلفی وحُسن مآب والسلام خیر ختام

[illegible]

کهف المطالب منجح المآرب مسبغ الدرر ملاذ الغنی [illegible] ضمان العهد

وکفاله الدهر بما بدت عشرة لا ولد بها کان من تیره و ما شئت ضیعه [illegible]

کیس من وسعه کلما کانت تجذبه فی علاء الملک حضرت ابطال من فتنه و حصانات

ادام [illegible]

فرقه من شتات الامر جمعا فیا من من رتقه قصرت عن مداه خطا من علاه

وکم از انتقاض حارث قصبات النجح ممشاه وکم اعتراض مدار اعمال الدوان در

احکام استحکام مخرج استخراج و مدرج الارواح فطاس الانصاف و مغناطیس

الانتصاف انتساب ارباب القلم والسیف وعلیه حساب اسباب العدل والحیف

امیر الامرا الکبرا مؤتمن السلطنه البهیه امین الدوله العلیه حاجی محمد حسین خان مستوفی الممالک

از الطاف [illegible] صادق [illegible] که عریضه تقدیم

کار آگاه که مکنون [illegible] صادق [illegible]

بصنوف [illegible] معلوم و مکشوف

گشت اشیائی که بنده [illegible] این کمترین غلام [illegible] خسرو اسلام

انفاذ داشته بود از معرض شهود شرف اقدس شاهنشاهی روحی فداه [illegible]

گذشته موقع قبول [illegible] که حقیقت [illegible]

بدان [illegible] عقیدت [illegible] شنیدم [illegible]

که از قرار تفصیل [illegible]

و حال [illegible] پوشیده [illegible] آن قدوه [illegible]

و تشریف [illegible]

هو الله الکافی [illegible]

گرد درگاه داور دارا [illegible] مهر کرم جلال علم ملک ملوک العالم مالک ممالک

[illegible]

محمد مراد [illegible]

سالها گرچه کاملتر الی الوماد ملک اکرم اکمل عدل رکھی الآل جم آل که در مصدر
مصالح امم سلک مکارم دهم مدار مراد افراد مطارحات زار مطلع مهر عالم آرا
مصرح رواحل لذ آگاه مرام محل حصول هر کام صدر سعدا اسد صدر
اعلی احوال کرد که مملوک حاکم را همواره در درگاه داور جهد و کردگار صمد ابتهال
مسئول آمد که سر بر عتبه حرم در سدره جلال سوده و همه سال و ماه در درگاه
سما آسا آمده کوه دوام حمد مقدس کل حال مرام و سحاب جلال حصار آمده اکمل
مورد مکارم ملک عالم و مسرور مراحم والاکرم مملوک را کام معود هم و والا ملک
علام عالم را محمود روح همم والا در دل صما لاله و گل کارد و ساکی کرم سحاب
در سطح صحر العمل و گوهر ادراک در مسلسل آمال سلسال مکارم داور عالم اهل
مراد او در مصدر مراحم و حامی هر کار کردم هر گاه در درگاه عالم ملاذ طالع
مددکار اسم ملک دارم ده سمار ادراک سلسله طوع آدم و اگر کرم دلدار
ساعد طالع سعد ملک واسم کرم رود هر او در هر کام رام مرام دلارام سائل
و اسلم که محک حکم محکم مطاع حکم و ما مور احکام امور هم دارد و معلوم کرد که
در مرحد و گوهر سعد کدام آورد هم همواره ملک عالم را محروسه ملک
در حصار دوام و کاسه آمال مال راح مرام و مدام در عرصه حصول مهام
و لدل مرام رام و داده هم کام در لکام مدی اعصار و الا حوام آمال او
مهد احکام او مسلم در سور حکم او را حصار ملک عالم الادره الاسعد لله کطاع
عارض شاهد امید واصل رطراز افتخار که در پیشگاه رای
اقدس اجل برای اسعاف ابعد مسائل اقرب وسایل است نهاده در مهد کمال

دامدی

و مصدر اجلال موقف آمال منعطف فضال بارگاه عرش شان و آستان
فلک مثال ... فداه ما یقصر عن فالعالم سره فداه بمعرض العالی معمان
بساط مهر اختلاط همایون که پیوسته مقام نشاط و معتکف نشاط باد میماند

[illegible]

قد اشرق السیف مهر و ساحل الفخر | و صبح الآرای محفوظا من الزلل
سار الغرام فی الاحزان و السهر | سال المکارم فی الامجاد و الفضل
فاض الهرا یا بلا من و لا عبس | نال العطا ابدا وعد و لا مطل
نشر و بسط و افتاح و توسیع | الا یضعه بین الیح و الامل
طلعت روضة الاقبال قادمه | و الدهر یقعد و یطل غیر منفصل
و بارکت دوحة الاقبال لا همه | حلمی منها بسکر المجد و الخول
افقت فی ظلها اذ یلبی ... | فیت برقا بدا من حاصل الجل
ام ساطع العزم عزمی شارقی | من شامخ الود و در راسخ الدول

او الفسوه من نفح روحه جل سحقی الملک ملک المجد مجتبی و منذ ...

له و نشی رسم ... من ... خیر ... محققا من ...

الذمت بمعرفه بالمحدین و ... مشون من خلفه فی العلم والعمل الا ...

الرای والحکم الا الموابه ... والتجمل فصده الا ... نفسی و حده ...

از تحف یک جلد نسخه ... همایون ... پادشاهی ...

ارسال حضور داشته ... فوق مقداری ...

بصاب ملک عطا ... دونه امل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنگاه درگاه

بنگاه درگاه قدم نهاده همه در خلا بند و این غلام نحیف پادشاه جهان ...

بیدار خانه گستاخ است و ساخته تا فراغ سخن از آفتاب ظلمت گشت مقتبس مشکوه

توحید را درین دقیقه تحقیقی است صفا فرمایند تا معروضه دارم ...

چه باشد از ... پرتو آن ... وجود بنده با وجود خداوند چندین تفاوت نیست ...

چراغ و آفتاب ... مثال چراغ با آفتاب بیانش این است که آفتاب ...

هست از خود نوری و چراغ را هم ... ضعیف ... از غلبه نور آفتاب نور وی ظاهر

نیست بنده هم وجودی از خود دارد ... که در حضور خداوند فانی شد از غلبه وجود خداوندی

وجود مجمل و پنهان ... ماه و آفتاب بیانش این است که ماه ... نوری

دارد ... از آفتاب ... هر چه ... دورتر ... بعد المشرقین همه تن نور است

و در ... شعاع ... وجودی نیست اگر هست از خداوند است از

نزدیکی ... و در حضور معدوم ... آفتاب بیانش این است که ظلمت عدم ...

و از ... خویش نیست آنچه هست ... و آنچه نیست ظلمت ...

که ... هستی ... صورت ... و نور ...

در غیبت آن بصر ... از دیدار ... کنند که ...

خداوند همان آفتاب است و بنده ظلمت بنده در حجاب خداوند گمان وجودی بخود

دارد و خود را هست ... خداوند جلوه ظهور کرد ...

من که باشم در حضور ... آفتاب ... تا جهان افروز باد

عالم از نورش ... روز باد

بساط شهود ... معروض ...

بدان حضرت سپهر رتبت مجلا دیدم و از متعلقان نکته دان آن آستان بزبان
حال و بیان خطا بیان چنان شنیدم که امروز هنگام عرض عرایض اطایل نوبت
اگر در پیشگاه جواب دست دهد و اگر در این صدق اقطع بزبان من خفیف و اگر پای در سنگ
در میدان اعتنا تیغ صدق ابنای من انکب از سر دوش بیهوش کوبش عرض شوخی
این نکته شنفتم و ترک عزیمت گفتم اکنون عذر خواهم و مستدعی از حضرت چاکران دولت
از حضرت که و در این معنی از دولت گذاه

[illegible]

در معرضی که خورشید رخشان را عرصه وجود و بید را تاب و تحمل ذره را
زهره مرور دوستها را بهره ظهور نخواهد بود ولی بنده را از رحمت خدا امید عطای الطاف است
و که ... از رفعت پادشاه شاهی ... محتاج قبض ناقابل و مستحق عطای بیجا
ناقابل ... وسیله بهتر یافته و با همه بیچارگی امیدوارم ... امید
امیدوارم و دست دعا دارم که در صدد ... مطالعه و در جمیع خدمات لازم الاتباع
... سرافکنده ... قطرات غمام بهار ...
زیاده ... و ذره پیشانی ... سراج را تابش آفتاب عالمتاب ... الصباح

[illegible]

از عرفای حکمات فرفرفت و از سودای این ولایت سرافی اکنون خود صاحب خردمندی
و از همه بیخبر تو نه آنی که همی گشتی در دو بنا و بحق از خدا و خداوند قرب معنوی خواهیم و عجب
روحانی این جمله صورت معنی چیست و این همه احجام بی ارتفاع گیتا [illegible]
خود را گویم قرب معنوی نه صوری پس چرا که اگر بصورت دوری که هم [illegible]
ربقه ارادت و در آنجمله که با بت تشویر از خجالت تقصیر [illegible] درات [illegible]
آن همایون حضرت [illegible]

[illegible]

مروج شریع سید الانام علیه الصلوة والسلام سیما در جامعی که قبول آن متضمن دولت
و صلاح حال مملکت باشد متلازم است قبل از این از جانب اشرف بادشاهی [illegible] مستطاب
اشارت رفته بود که از اصفهان عزیمت طهران نمایند و عموم معتقدین را از برکت
این موهبت قرین هزار گونه فیض و سعادت فرمایند و مسجد جدید سلطانی را که
زوایای طاق و درو دولش از رنگ نقش صوامع ملایک آسمانست خالی از [illegible]
عبادات و از آثار تسبیحات نگذارند و تعلقات [illegible] را [illegible] صبح و شام
ملک آسا از زمین و سما بال افشان و از اصوات صریر ذکر و تسبیح خوان دارند

[illegible]

اظهار راز ما را آن معدوم است و دماغ عجب از استشمام روایح جدایی مزکوم و بنا بر عرف
طبیب این مثل معروف است و لعنه غنچه این نکته مکشوف که از نافه مشک با شبانک
پوشیده نماند و گلی در خاک و لاله در سنگ در رنگ نماند در وقت که در حجب ابر حمایت
اعلیحضرت فلک رفعت کیوان حزم قمر عزم خورشید بزم مریخ رزم دستان تن
زهره دست صورت معنی هستی شمس الضحی قمر الدجی فلک المعلی ملک البشر خاقان
اعظم اکرم سلطان امجد افخم خلد الله ملکه و سلطانه فی العالم لا زال قصده جلاله العظمی الله
مع التصور و منتجات عنایات آمال صارت بالبلاغ اشتر و رحالیجا ابراهیم خان که
ابلاغ کلمات ما به کسب الحاجه خانی بساحه بر بستان بحران شوکت با بهره بخوبی
ختام بی اختتام دولت قاهره دار الخلافه قیصری حازم صوب حضرت فیض گستر از گوهر
شمار رنگار معدلت بسیار در فصول قلم عنبرین رقم از قید مستوی نفسی ما فیه کم از اول
دو لعب باری مدلول کش نهاد از آن کلام مطلوب پیرون شناخته بدین رساله
اهتزاز فواتح نفحات و مصطفات و بدین رابطه رابطه قصد را حاجت مقاصد
گردیده که اول او بر بلاد صفحات کلامی که مرات صور نکته دانست این نکته پوشیده
نخواهد بود که امروز دولت حکایات حضرت بسیار نام بلاد بسیار اولای دولت بهلیت
سرافرازی شمع جمع انجمن اسلام شوکت جهان افروز این دولت بحظوظ غارت
و الحمد لله الغنی رنگینیات فیض صفحات کلمات دولت علیه شاهانه غباری در اهتزاز است
و هزار دستان نغمه های دستان زنگاری نغمه ساز و از گلگشتان اطراف
و ارباب قدر از اکناف کسی که اکنون سالک طریق خلافت این دولت گردون
کنفه از روس و همچنین بر عهد و محسوس که اولیای این دولت با آن گروه

الابیات

راه مسالمت پیمودن و جویای مدارا و مواسات بودن و بستر تغافل گستردن
آسودن بخرد است ندامت رنگین گشودن منت حق با باطل نه پیوندد و نور
و ظلمت در یکجا صورت نبندد نه در سحاب آب باطل دید و نه در بحر سراب
آب از آتش در خروش است و آتش از آب در خروش و بس نکته او به
گوش هوش که آن گروه تا در حدت و قدرت خود خود شوری نه بیند بساط
مسالمت نچینند تا از طرف دیگر قصدی نکنند طرق مکافات حسن نسپرند
و اکنون که شکر ظفر گستر فر زانه با فراق رو به پیشگاه نه سازند و در فضاء
آن دولت با منهای این دو حضرت و لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت
بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم انه عزیز پیوند از رابطه و وسایط مهر و
الفت و یک دلی بر ارباب و اقطار ممالک شده قطره در زرنشت رو سپیده را مالک
فتور و قصور از تفکر و صد را آله در چهره این سه دولت از آتش جور تفاریح
کی هی الباب فتح و نصرت گشاده است و لا زالت فی ازدیاد اصوب است
و انب خاطر آن که دست معاضدت یکدیگر ازند و هر دو در مظاهر حسم گذارند
گرانی خان عزم را در کات ثبات نکارند و اثبات عزم بلا نظر دولت
روحی از عزم با خصم را رنگ است بی شتاب نمانند که شاید با شتاب و
در رنگ ثمانند احکز نیز دهنه الآن منطقی قابلاند و غبار رخ خسته را بجری فرو نشانند
و از آنجا که کلمات همت پادشاه جهان پناه روحی و روح من نعقد و در حرف
کلهای عزایم قضا نسایم مهر صباح و سیما عقد گیر تقرا دعوات و از
جنبش نسیم تصمیم پیوسته از اهتزاز با آنکه کوکب کوکب فروزان کوکب برج

شد غالب و وبل سحاب لیث مبارزت و غیث ساری نور ظاهر و ولی النعم موطی الاقدام سالکه
ارزده معظم اکرم نایب السلطنه القاهره الباهره مجالس کلاس فسیح اولیای عظام داری عجله معهود ره
با صد هزار لشکر بیکر و صد هزار صد توپ نهنگ صور اژدر دراز ساخته اژدر اژدر پا چال واذر
اندرون جال زوسپاه ان و دو برابر این کار شراره غضب برکشید فتح اکثر نسیم رحم بلاک و حی
از بها دران چون هم نیران رجا زبن رنج حال وزان گشت دکنون گاه و دشت صحرات
آن تغور ازصهیل رعد آسای سپاهان و برق برق های تیغ و سنان بحولی بهار جدید و از الی
وصحاری گشت از نهار رماح اجلد و دستاک خدنگ و خنجر غبار زنگ بکرداز رزم خورداب
و ما لجمله از جانب اولیای این دولت کوتهی و قصوری در هیچ روی نرفت و شرایط اعلان امنا
بالقول ثابت و اکثر شیران حضرت قلک بسطت قیصری الجنداری شی ملتبسات قبل کیشان
جلت امدش در هیچ شان تعالی فامرف اثم حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم
درین اوان بدست برین از اوضاع و احوال تقلب اقبال وخول مستورات زرق و
آن قوم زدواج واتسه تشهد ان المنافقین لکاذبون مکشوف گشت نم نقضوا
عهدهم نی کل مره دهقان عزیمت مجاهدین حوزه اسلام بصر یف الا تقاتلون
قوما نکثوا ایمانهم از صوت اسماع مصروف و کشف صدور قوم مومنین و قاتلوا
ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم منتهون اعلام مجاهدین فیما حد دعاء خذوهم و احصروهم
و اقعدوا لهم کل مرصد از بیروی بازدی غزات سلین سیوف مخالفت در هر سرحد
از حدود خنته انه جانب کیف با شا که با شاره اولیای آن دولت دودمان عهد
با سپاهی شماره حدت سپهر سرعت در حدود خته ساخته آراء قال شرکین الاردوق
طلایع موکب کتایب اسلام با خبر بحری شایک که معکوس ساری از روس و انداب بوس

61
کوی صدرای ایراوم ایسیان شموس شدا اگرچه در حدود فارس بعلت نفاقی که از جانب مجددی و
حاکم بظهور رسیده اندک فتوری رخ نموده لکن با تیساره وبد کار که بی اندازه قهر جبال و
قاف وهمیرا الاحسین حال سردار با قدم ارزد لا در آن کشاده سلطان زحیله ورشال سالکه
بنبال انطرف الرد با وجود بعد با نام فرود را جلال در آنجه شد العزیز المتعال اصبح المسلمون
اولیا ایتعض و لا یرضون فی سنه الاجتماع برفض فرض از ابطال عقیده رانجا که بفکر روزی اند
صواب ناظم حوزه شان سلطنت با مول ایکه در مطاوی غزایف مجاهدین از معلول کماه ورود
اسباب لا ازیه مارین سر ولت شماخیات عطف غایت ربط مرضیه را منعدل و الرند و اعدوا لهم
ما استطعتم من قوه ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و از ارض آتش منصات روی
که کلستان ممالک اسلام شد از لاله زار آن بیرات اشجار اسکار و بکسر را با نمار فرخنده ثمر باز بد و از
مشکبوی دو لوکه هر صفحه از ناز در اطراف صفحه بزند و از افغان قلم کلهای شکفته عبارت و عبیرهای
نهفته اشارات برجیب و دامن از زند

و اتصاف بمراتب شرف و الطاف دست داده و لیکن از استماع محامد ذات و اطلاع
بر مجاری صفات آن والا گهر خاطر حقیقی شمایل از آتش تمنای الفت را تاب
و ما یه داده انصاف الفت روحانی را بر ربط اشتیاق و ربط مجلسیان بزم وفاق
که ساز ریا و نفاق را با نفاق در مجالس روحانیان مجال بر هوای طرب
انگیز و باده گساران محفل محالفت معنوی را فارغ از خمار مهجوری که لازم
حضوریت ساغر مصفای صدق و صفا لبریز بود درین اوان که خبر فرح
و نغمه بهجت اثر ارتقای آن والا گهر عالی گهر بلند اختر بمدارج و کالت کبری و معارج
صدارت عظمی مسموع افتاده و دست صداقت پیر و مسرت افزای خاطر مودت پرورد گردید
از چهره شاهدان محالفت که تا اکنون در حجب حرمان ملاقات صوری
و شهدان مکاتبات مستوری گزیده ادای رسوم تهنیت را بدستیاری زبان کتابت
کشف حجاب و رفع نقاب لازم نمود ان شاء الله الودود بعد الیوم مناظم
دولت علیه را از آثار اجلال رای صواب نمای زیور دیگر و مصالح شوکت
بهیه را از آثار ضمیر عقده گشای مشکل رونقی در خور حاصل بوده رهی نظام
رزای ترک ملک و ملت و دین را و الحمد لله الملک المنان از سوالف
دهور و ازمان در مراتب دولتین بهیتین روم و ایران بنا بر تطابق
دین و ملت و توافق ملک و دولت صورت یکجهتی و دولت بدیده و اتحاد
اخوت ملحوظ و ساحت ملک و ملت بمدلول یا ایها الذین امنوا کونوا
یدا واحدا از طریق جور و فتن محفوظ و اکنون نیز بعنایت الهی العزیز
بالکلیه حجاب مخالفت از هر باب مرتفع و مواد فساد از هر جهت

ازان

از میانه مندفع و اسباب مسالمت آماده و درهای محالفت گشاده است و الامر

[illegible]

لالی مدح و ثنا که از بحار صدق و صفا غواص خامه گوهر نثار گرد آورده و شکوفه
و دلایل که در شجر رحمت و وفا نسیم بهار اتحاد شکسته گرد آورد نثار بزم حضور آن صدارت
صدارت ستر و الای مسند وزارت ناظم مناظم جهان داری مصالح پیدا و نهان فرخنده وزیر
بی نظیر افلاطون فطنت ارسطو ضمیر مشتری رای مهر انجمن مهر آرای بهرام حشمت کیوان
وزیر معظم مکرم دستور اعظم اکرم افخم که تا افلاک را مدارست و زمین را قرار و بر شکاف ارایش
موقف قرار و سیر جداول و ساحت مکشوف بر وی دقیقه را میدان که چون تیر قلم لطف خدا
همچون و خضر و پرتو مهر داور یکتا رسانند خداوند این دولت جاوید پیوند که
باید باطن یکدیگر و کرها گسترده و شاهد یکجهتی و دوستی را با چهره شکفته اتحاد بر کنار
ما که بندگان نعمت پروده ایم و زنار چاکری را زیور میان دل و جان کرده بجان گردن
خداوندان خویش با یکدیگر و ساز و در سرکار بجهد است و هم راز باشیم و از هر جانب پیوند آگاهی
صدارت رشته یکجهتی را محکم بسته و این رشته را تا ابد پیوسته داریم تا پیوند جاوید بماند انشاء الله

و تیشهٔ اندیشهٔ دشمنان در هم شکسته لهذا درین اوان خجسته که کلاه فیروزان بگنبد رساندن نامه
اعلیحضرت قدر قدرت قضا سطوت فلک مرتبت خورشید ضمیر ستاره خدم سپهر حشم مهر علم
ابر کرم بحر حشم خلد الله جهانبانه روحی فداه هم پیمای گشته بود لازم افتاد که این مراسله محبت طراز را
آهنگ نامه سازد و شرح برخی از رازهای نهانی اولیا بر آن فروزنده گوهر فرخ فال آشکار
پوشیده نماند که درین سال اولیای دولت روس از دلاوری و کارگذاران این حدود
محروس بر ساز جنگ و جدال از آهنگ خود و اهمال ورزیده و بیابان نوردیده و جسر بسته
دست دوستی بهم پیوسته در بستن میثاق و عهود دست تعرض و جهد گشاده و شکستن پیمان را از
جنگ ایرانیان سگالش مدارا و درنگ اختیار نمودند و از کارگذاران این دولت جز این خط و جواب
نشنودند که ما با اولیای آن دولت جاوید عهد و عهدی است که تا در انجمن سپهر عزم ... است
کجا خلاف آن کردیم اگر بر خلاف عهد همه عهود را نه شکستیم و اگر با رضا برانیم آن مرز و بوم
به عهود و طلب آن کوشیم اگر از ما رسم وفا را خواهید شکست در طریق متابعت آن دولت ...
اگر نه ما در باب طلب با شما بر سر ساز جنگ نیست و سوزن مژه ما جز سنان نظم گیتی ...
ایشان از ما جواب صواب غیر از این نه سخن همان است که گفته ایم با دشمنان آنکه
در نشیم و با دشمنان دشمن و همه بر ما روشن است که اولیای آن دولت کیاست صلاح دشمنان را هم
دانش و هوش و در سپهر فراست هر یک را در دل آگاه و تراز سروش است نیز در معامله دشمنان
و دشمنان هوش نهاده خاطر جز این سخن نخواهند که هر یک از این سه دولت عظیم ایران و روم
و فرنگ در صلح و جنگ همداستان و در رنگ یکجهت و یکرنگ باشند زیرا که اگر خصم راه
جنگ جوییم اجتماع و اتفاق ما به شکستن و تفرقه دشمنان است و اگر جهان را طریق صلح جوییم
نیز موافقت با یکدیگر باعث سختی و درستی پیمان و ایمان باید اساس کار را

ازین نکته

ازین نکته قیاس گیریم که آب و خاک و باد که سه رکن از ارکان چهارگانه جهانند
با یکدیگر نفاق ورزانند و سه گانه کلانند و در کنار یکدیگر و یکدیگر را آتش اگر با اجتماع نشسته زیانها
ببینند چون کلیج انسان که حاصل از امتزاج هر چهار است و نتیج فلاح و زاد و زاینده آثار
ولی آب اگر بهمراهی سحاب آتش پیوندد و با خاک نقش این هوا بندد و دکان
و در کان ایها این هوا پویند بجز نقص و زیان نجویند اگر صلاح است که صلح را نگار
هم نکنیم و اگر جنگ طریق ستیز بیر نور فهم بسپریم همین که تا رهیان فلک ستیز صباح
مرسل حیات ... با لب لعاب ... فتح و فیروزی از رخش چهره رهبر ... ادعای
ولین عیسی بن ... باز و دشمنان ... پناه این در حضرت ... الله ...

[illegible]

سلام ازهی من الزهر وابهی من الدهر موشحا بصنوف الحلو مشتور آمنه روض
الاسحار دعا حضرت علیه بشه قدسیها بجاب الحمد ... لها ... بالمجد ...
بحر فی ... وجود ما شاء الخلیفه ... الارباب
محلاة الشرب الیها فلا زالت رواحل المجد معقوله الزید لدیها و بعد لا یخفی علیکم
انه مرض ... شهر زاد ... فانه ... اعلم انه ... الخ
خدا انکم لا تزالون تسعون فی رعایت ... ذاک ... و ما صدی ...

بینما سافری هذا البلاد و زعموا منهم حق الولد و لا عزو اذ رسوم من الصحاب الخ
والقلوب من الود محفوظة فلما کشف الله تقشر الشی فی هذا الممالک عن ...
غیر تلک الممالک فشد الرحال الی تلک المحال بجانب محکم متعال واذ قصدنا
الجلیلات والبحر المحیط ذالحجاب المنیع والشب الرفیع مقتدی الانام علامه ...
مع اخیه المحرمین لزیارت الحرمین الکریمین و تبعهم حجم حجاج وهم همنا ...
وترجو منکم ان تمضوا الیهم بعین العنایه و تا مروا اتباعکم و اشیاعکم بحسن ...
الی الارض المقدسه و رجوعهم الی البلد الامین فی سعه الوقت ...

[illegible]

چندانکه برگ رود از حوادث جهان و نخچه سکون سپهر روان است و کلک سکون
حرکت آسا کل نفی فلک سکون در ارقام حرکت و حشام ... بر کنار نیل از این ارقام
جاری باد اسیم آید حضرت باری جواری منشات آمال بدار جاری ...
و از امواج ... و وزارت مکشوف ... عطوفت آرا امیدوار که ...
که نه از ... وجود مسعود بدی ... خاطر ... گوید و نه از این ...
و بر ... شواق ... طرف ... نور دیده از آن جانب خبری و پیامی ...

۶۴

اجاری و ... شخص مبدا پای حصول گشته ... فصل گشته ...
... در درج صنوبری نیفته و شاهدان سرار ... در حجاب خمول ...
و ارض ... اتفاقاً ... سحاب الطام ...
... گلکش ... آورده ساز ... ربابه ...
کرده ایم و از پیوند اقلام ... را با شمار رحمت ... داریم

[illegible]

تا هر صبحی از پی مسائی و هر غدائی از پی عشائی هر ظلمتی را ضیا ...
بقای ... وجود مسعود سامی ... را صباح غدات دولت پرداخت ...
بقای ... بی ظلمت ... باد ... غنوان اشواق بی نهایات ...
... زمان را از آن حضرت بی اندازه و پس از ذکر از نسیم ...
که گلبن بهجت ... از آن شکفته تازه است مکشوف رای ...
که هر ... اندر ... کلامی شعر ... مرحوم وزیر ...
... صدور ...
... ساخت ... ذاک ... المتقدما ...
... فی ثغور ... تشبیهان لا ... اکر ...
صبح را گریبان چاک است هم از چاک آن فرزنده ...

در ساحه مغاک هست هم از پرتو آن بدر تابان زیب بخش صدر افلاک
این سخن عجب قصه قضی ایهات [illegible] قصه شاه و محمد شد حجاب با مول خانست که [illegible]
و بهار گلشن جلال [illegible] را در [illegible] برگ تابت قدم دهند و [illegible]
از صغیر و کبیر [illegible] بانعام [illegible] مهمات [illegible] دارند

[illegible]

مکرم استاد هم [illegible] آمال [illegible] این محفوظ [illegible] لوا [illegible]
سر یاران [illegible] بدان پاک گرد [illegible] که [illegible] و دشمن [illegible]
راستی افروختهام و بر این افروخته شمع [illegible] سان [illegible] پرتو شمع
همگنان تافته و در هر یک از حرفان بساط رنگ رنگ [illegible] خلاف الوان
ظهوری یافته است اگر بساط [illegible] بقطعات سیاه و سفید [illegible] باشد از پرتو شمع
جز این اثر متوقع نیست که ملزمات مختلفه را از یکدیگر ممتاز دارد و هر یک را [illegible] که

هست ممتاز است و اگر سیاه از حضور شمع سفید گردد و سفید در [illegible] شمع [illegible]
بلوسنی جدید داکر این [illegible] خلاهی [illegible] مرا چه آینه دان [illegible]
این همی [illegible] سعید هم آن بلید

[illegible]

سپید با حبشی [illegible] و [illegible] در موضع سواد اعظم شان [illegible]
و [illegible] [illegible] ارز [illegible] محل [illegible] اجناب [illegible]
برسم [illegible] من حبشی [illegible] زبان بسته و چشم گشاده [illegible] نکس [illegible]
[illegible] پرواز است و چشم را [illegible] صحیح است اگر آن [illegible] اگر کسی
بگذرد و در سر او پا گذارد [illegible] فطری نگرد و در حالت [illegible] والسلام

[illegible]

از ملابس صوری بلباس تحریر آید و جائیکه شاید در محفل شهود دیاران نقاب ابهام از چهرهٔ مقصود
کشاید از نگار رنگار خاطر فکار که یک چند بخطاب خبر در زوایای ضمیر مستتر و مجهول
و مستور خمول خفته و پس از دهر از نسیم کوی عزیمت خاطر آشفته مشوش الصدغین
مغفر [illegible] بمضیض المعاطف غمیض العین جامه نازک عبارت و کسوت عاریه
استعارت پوشیده [illegible] تحریر [illegible]
حروف [illegible] روان [illegible] جلوه گر دیده [illegible]
معانی هرگز [illegible] باغایت [illegible] از [illegible] تشریف
[illegible] ورد ایات [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] مثال [illegible] خیال [illegible]

[illegible]

در مجمر مجمر نفس و هوا مجمر گداشتم و با قلبی [illegible] صدق و صفا [illegible]
اتباع یاران [illegible] با مردمان گو [illegible] خویش [illegible]
باز گداشتم مجملا اکنون که [illegible] چه باید [illegible] چه باید [illegible]
و نوبت [illegible] طبع را از [illegible] از لوم [illegible]
تا چند [illegible] چه باید [illegible]

[illegible]

ما را در گذار قضا از رضا گریز نیست و چون چنین باشد همان به که ره تسلیم پوییم و
گوییم الحمد لله المعروف دار السرور [illegible] شادمان باشیم [illegible]
رضا چهره [illegible] روزی [illegible] روز آوردیم تا از صورت [illegible]
[illegible] و ما الموت الا رحلة غیر انه من المنزل [illegible]

[illegible]

محرره بالغیث معهودا وکان عهدی الحجر لعوده امارته وحیدا فی الحجر فکیف امرک
بالصبر رب اغفر له ولنا والسلام عبدا احیاه ربه للمماة واماته للحیوة الابدیة
البلاء وجعه الحجر السلام علیه یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا جعله ربه رضیا
وکان تقیا ولم یکن جبارا عصیا جعله ضعیف ورب قوی لطیف فکان یحنن
الکبر عتیا فوهب له غلاما زکیا وذهب به کما قضیا وکان لبر مقتضیا ما کان
شیا فریا نهارا وافدرا الی ربه ثلاث لیال سویا متحاله کبره وعشیا معا حیا
لشیطان الهجرنی ملیا حتی طلبا للاخوان عمرکم وما تدعون من دون الله
وادعوا ربی وما انا بدعاء ربی شقیا عاش واقام وکان عند ربه مرضیا
ومات وارتحل جنات عدن التی وعد الرحمن عباده بالغیب انه کان
وعده ماتیا فالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا والسلام

[illegible] نعیمی [illegible] نقاران [illegible]
نغمه عالم [illegible] نیمروز [illegible]
ازبیل فصل از زبیان [illegible] جاندوه [illegible]
لازم است [illegible] زبانه [illegible] من وار در [illegible]
روزنامه آن [illegible] نوبهار [illegible]
[illegible] معمور [illegible]

بهار گلستان دهر را خزان در آستین است و باغبان روزگار را گلچین ازل در کار
خود بسخن بدارد اگر شمشاد را سر برافرازد و ختمی پای در گل داشت و اگر لاله را بر شاخ رنگ ریخت
داغ بر دل گذاشت غنچه را اگر شگفته و بلبلش را نغمه سر دوش از آزادی قمری ندیده

محمد ولی

نشاندش از رشحات سحر در اسم اثری بهارش چنین است تا در خزان چه داده
نشاطش را پشت دست و غم چه کرده سر لاله را حیه صبا زد باغ را رخساره زرد برگ ریزش
افکند بر شاخ افشا غبار غنچها شگفته مانند قصه ها ناگفته زانکه نه اثر ماند از بلبل نشان
از نوبهار رود گلزار روزگار گل خوش رنگ و بوی شیر فطرت گلچینست کرده و در بستان زمانه
درخت پر ثمر شیر مقصود من طلبان نباشد در باغ دهر شاخ بلند از شدبار حوادث
زمانه آسیب رسد و در گلستان جهان بر مرغ نغمه سرا تیر بلا زهر آلود آید جوهری زمانه
گوهری را که در رشته بازار کون نمایش داده با حافظ نرسید بهیچ فروخت و غارت
روزگار مخزنی را که سالها [illegible] هم پیوست [illegible] در رسم تیغ حرج برا
هندو حال گلکان است که هر چند گاه مانند طفلان هوس پنبه نقشی بر آرد و با هزار
زیب و زیور [illegible] زمانی نگرد و بدیگری [illegible] بر صورت اول [illegible] را
پنبه لعبت بازان است که هر چند گاه بتازه بساطی انداز و صداری شاطی [illegible] نظار
بیابان اندازند و هر یکی را دیگر گونه ثنائی جانو هر یکی گرچه دیگر گونه غوغائی دارند
در پس پرده پنهان نغمه سرائی دارند تا گاه کی آن کیان را در کشد و حقیقت بساط
یکبار بر کشد منه المبدء والیه المآب خوشی وقت صاحبدلی که پای انبساط بر بساط
بساط بر نداشد ای عالی گریبان نفس که صدر نشین بساط روح است و بهره یاب از نشاط
جاودانی [illegible] غم بگریبان بسپارد خوشش آنکه از هر چیز [illegible] غم نیست و در بی
زمانه در ماتم نیست [illegible] آنچه در عالم هست نگار [illegible] آنچه در عالم نیست
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون
دعوی بندگی را از نمایش [illegible] کار است تا آنجا قبول خداوندی مصدق آید

وازمایش خداوند مر بندگان را بر دو وجه میتواند بود یکی بر وجه تکلیف و دیگری تقدیر
امتحان تکلیفی نیز بر دو وجه است تکلیف قیام با وامر و تکلیف قعود از مناهی که این تکلیف
متضمن نفی تعلق و آن مستلزم وفق منافقت و این میزان طاعت
و عصیان و سعادت و خذلانست و همه بندگان درین مرتبه امتحان یکسان
امتحان تقدیری نیز بر دو وجه باشد یکی تقدیر بکثرت نعماء که ملزوم طغیان و مرح باشد
و یکی تقدیر بکثرت ضراء که متبوع یاس و جزع و این مقیاس شکر و کفران
و ثبت قلب و تزلزل جنانست و تخصیص امتحان چنان و مقربان الانبیاء
ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و فی درجات الیقین ایوب و سلیمان علی نبینا و آله
و علیهما السلام این ابتلا شفقه میسر است و آن مشغول بلا و ضراء و تنعیم بالضراء و فضل الصلوة
والکمال لنبینا جامع مع اقطاع چهارگانه جهان و ابتلاآت انی اوتیت جوامع الکلم
گویان تیقول صلی الله علیه و آله شیبتنی سوره هود مشیرا الی قوله تعالی فاستقم کما امرت
ثم قال الله سبحانه و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما منظور متعالیات اتمام
منعم عالم است و اتم و اعم نعمه من الذین انعم الله من النبیین من ذریه آدم
اما جاری این وجه بلا که ملازم شداید اذی است قال علیه الصلوة و السلام ما اوذی
نبی قط مثل ما اوذیت قال الله سبحانه و الذین یوذون الله و رسوله عبارت این
جسارت تا دامن تنزیه قادر قهار نیز رفته است یکی از اسما خداوند قدیر صبور است
و چه شکوه را بصبر با مر فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا مامور پروردگار عالم
عادل علیم رفعت مثنی علوم جهول شکر صبوری چه فرماید و از بندگان سکین
و انهم بنا حلیتهم ما خوذون از جریان حکم و ان یقول له کن فیکون بنحو بنا جزع

چه آیه و بشر الصابرین تسلیه عبدا در نزول مصائب اشارت کلمه مبارکه استرجاع
در عقب بشارت کفایت است و ما اکرم من قال و بشر الصابرین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله و انا الیه راجعون رکن اول کلمه مبارکه با حدیث من کان لله
فقد کان الله له آمد قیاس منتج مومن مقیاس که ان الله لنا پروردگار عالم
بجای فرزند یا مال یا وبالی دیگر که از بنده رفته باشد خود را عوض میدهد دل آسایی
بندگان ضعیف است که در فقرات انجیل شریف خدا را مدح خوانده و انده و در فاتحه
قرآن مبین رب الرحیم و الحمد لله رب العالمین اگر سست است اگرچه گمارم
چه غم دارم چه خزینه از عالم مخلوق ضعیف را مد خوانده و خزینه که هرچه کند از رحمت
و مهربانی است از سرزنش رنجی نه سجاده ثبات جلال و علیم است و نه در بند ستیز کار
حکیم تغییر مشیتی نه اندر تقدیر مصلحتی نمانده و خوی جمیع صفات کمال و پروردگار رحیم است
حکیم و دانا علیم وقتا کافی وعده بمال قال واصبر لحکم ربک فانک باعیننا
مرتبه کسی متهم که غمگینی وزارد گر بلا غمگین پسندم غم مدار خواهد که مکین
سازمت ویران کرد ارات کنم این خرابی از پی آبادی است از بلا غم کمال
و لیل شاد است آن سخن بشنید و گفت ای محتشم شادی از شادی برآید غم از غم
از خرابی خانه جز ویرانی نیست گندم از جو روید این فنا نیست گر خدا آرد غم شاد
شاد در او اعلان شادی سپید آنکه غم می کشت شادی می درود شاد در او شاد دل
نماند هم فرود گفتم ای خرگران جاکش ای انزبان کوستان سند کش
نه زشادی شادمانی آورند نه بجائی از خرابی آورند شادی دل را نه دیگر است
این بجائی رهنمای پر است تا بعالی درین غرفه هیچ ویحیی بهار آرد بهار

تهدید کرده نگاه بهار باد دم سرد و خزان در کار است و کودک شیرخوار در دست نهاد با غدیره کران

از کجا می فطام ناچار زیرا که از کودکان این بستان و طفلان این شبستان که خطاب

استاد از خرمن پالیزش با مایه دهقان درختستان با صد کوشش و آفرین خطاب و آزری

که در صحیفه غراب سحرگاهی است از قضا نه سامری بلکه طفلان این بهارستان نیز از سر

درهای جریده مانند شیر و شهد جلال سالاران بر سر شیرین غافل از این که این من

از آن دم که دم خلاهای خون آلات و این غم از آن پیاله فرحهای بر سرح زار و هم مال

المولوی گر بند چوب اگر آن بخورد زنده آن بالا زد بر گرد زد من محو ام

زیرا یای صیقل گوهر در رقیب صیقل از خطا همچو آهن گرچه تیره هیکلی صیقلی کن صیقلی

تا دلت آینه گردد پر صور اندر و هر سو ملیحی سیمبر پس جفاهای که بهار از خدا

بهر آن آمد که تا آزاید خدا خوف و جوع و نقص اموال و بدن جمله بهر نقد جان ظاهر شدن

رنج گنج آمد که رحمتها درو مغز تازه شد چو بخراشید پو هر چه برگ و بر که شد در ابر

سوی محبوب حبیب و حلی صبر حبس بر طالبان نیست آب بر خوب یک لالای

آنکه بهاران مضرت از خدا در بهاران آن خزان گر بران قد شادی میوه

باغ غم است این فرح زخم است و آن غم مرهم است حکمت میگردند جمالان بر

تو بکش یا من بکشم جامش دلبر زانکه زان جامش همی در دو عجیب حمل یا هر یک در دمی رود

هر زمان آید بگوشم سخت تر گر ز زاهد گمکین گمکین مشو من برد گمکین و گران زان تنم

تا کی از چشم بلان نهان کنم تلخ کوام زخمها خوی تا بگرد دو چشم در بلا فی تو

ظاهرا انکار تا او ران کنم گنگ خارز از بهان مکنم آن بیا اندر زبان رای یعقوب

ابلهی فرار کرد در شکاف کین زن بلا از چه در دست گمکی می خانه در شکستن مکینی

گفت ای ابله برو بر من مزن | تو تجارت از غربا باز داری | گه شود کوز ارزو کندم زار این

تا نکرد و زشت و بیران این | پاره پاره گوهر درز جامه کس | زند آن درزی علاقه را

که چرا این اطلس بکرید بار | بر در بدی کنم هر بد بکار | آن دالی حریت لطف بر تمام

علم او بالای تدبیر تمام | خون صفا چند بالا شیرین سود | خوش شود وارد چو صبحت این

برد و بند خوش بلا در چمن تا | پس بکرید قبل او ایانا | که هر راز زخاک اندر خنده

پس زخاکش خوش بهار بر شاخ شد | بار دیگر گرد کشند پس را | قیمتش او هر دو نان شد

از زمان راز زر و ندان کو فقد | گر عقل و جان دوم فهر | پس یا ضر بالبالجاش شو بری

در بینی پای هم بخندد بری | هم زفعر جاه گشاید دری | هم سپر دین بخندد جان بری

جان سپران جان قدا بر او | لطفها این نظر انداز او | پس بلا از آن معنی نفت

وین ریاضت خواهان حریت | در ریاضت بست صاد | پس نیشکر انند در کار

چون حقت الله ان زبان شکر کن | تو زفقر او کشید سالکان | عشق هم چو جفا دیدن گناه

عقل کو اهنت شد در وی تباه | جاستقا که بجان حجابه | نور شمع ور دران بر قالبه

نه بنعم نه سلامت می خرد | سخت و در دو داع جنید | این ملامت کو بلامت مر ترا

ای سلامت جو رها کن تو مرا | که کران کبر درین ره | رنج مفرد دمی از او چو

دین بحر زر بلا چون این است | زر خاص و ز دل ایزد | مرا افر نقص کاه ز آسمان

منظر بیاش خلعت نعمان ازان | او نه آن است کو سنگ | سخت آنچه و دو آسمانها

ابو حامد غزالی درین مقام گوید هر عشق عشق هرگاه منع کند فرزند عزیز را از خوردن

خرما و سیب در حالت رمد بسیار دارد و او را معلمی ز خشم کو حبس کند و او را روزها

دراز با معالجه طبیب ساده اما تلخ و نشتر فصاد او را زجر کند و بوجع آرد

آیا گمان میکنی که منع و زجر او از روی بخل یا کینه و بغض باشد و حال آنکه او رحیم‌تر
و مولی وی است و اگر بادی از هوی وزد روا ندارد لیکن چون عالم است بصلاح وی
رضا میدهد برنج و زجر قلیل تا برسد بوی خیر کثیر و نفع عظیم پس اگر حبس کند عطای
از تو رغیفی یا درهمی را حال آنکه او اغنی الاغنیا و اکرم الاکرمین است بدان که باز
نیکی و نعمتی را از تو نگه داشت جهت صلاح حال تو و او کسی است که فرموده است خلق لکم ما فی
الارض جمیعا و در اخبار آمده است که ان الله سبحانه و تعالی یقول یا آدم اذود
کما یذود الراعی الشفیق ابله عن مبارک الغرة هر گاه مبتلا کند ترا بشدت و بلائی
عالم است بصلاح حال تو بصیر است بضعف تو رئوف و رحیم است بتو مگر نشنیده
قول پیغمبر ص را که الله ارحم بعباده من الوالدة الشفیقة و نیز فرموده است اذا احب
قوما ابتلاهم و اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل پس
اگر عاقلی که مصیبتی یا بلائی بر تو نازل می شود آگاه بدان که بنزد خدای تعالی
عزیزی و در کتاب مصباح الشریعة حضرت صادق ع در باب بلا فرموده اند البلاء
زین المؤمن و کرامة لمن له عقل و من ذاق طعم البلاء تحت ستر حفظ الله تعالی
و تلذذ به اکثر من تلذذه بالنعمة و یشتاق الیه اذا فقده لان تحت نیران
البلاء و المحنة انوار النعمة و تحت انوار النعمة نیران البلاء و المحنة و قد نجی
من البلاء کثیر و هلک من النعمة کثیر و ما اثنی الله علی عبد من عباده من لدن
آدم ع الی محمد ص الا بعد ابتلائه و وفاء حق العبودیة فیه فکرامات الله تعالی
فی الحقیقة نهایات بدایاتها البلاء و بدایات نهایاتها البلاء و من خرج
من شبکة البلوی جعل سراج المؤمنین و مونس المقربین و دلیل القاصدین

و لا خیر فی عبد شکی من محنة تقدمها الاف نعمة و اتبعها آلاف راحة و من لا یقضی
حق الصبر فی البلاء یحرم من اداء الشکر فی النعمة و کذلک من لا یؤدی حق الشکر
فی النعمة یحرم من اداء الصبر فی البلاء و من حرمها فهو من المطرودین میفرماید بلا زینت
مومن است و کرامت است برای کسی که بداند که چشیدن طعم بلا را در تحت ستر حفظ
خدا لذیذ میشود بیشتر از لذتی که بنعمت میبرد و مشتاق بسوی آن می شود هر وقت
که فاقد آن شود زیرا که در تحت آتشهای بلا و محنت نورهای نعمت است و در تحت
انوار نعمت آتشهای بلا و محنت و نجات یافته اند از بلا بسیاری و هلاک شده اند
در نعمت بسیاری و ثنا نگفته است خدا بر بنده از بندگانش از آدم ع تا محمد ص
مگر بعد از ابتلای وی و وفای حق عبودیت در او پس کرامات خدا در حقیقت نهایات است
که بدایت او بلاست و کسیکه بیرون آید از شبکه بلوی و امتحان گردید سراج
مومنین و مونس مقربین و دلیل قاصدین و نیست خیری در آن بنده که شکایت
کند از محنتی که پیش از آن محنت هزار نعمت با آن رسیده و بعد هم هزار
خواهد رسید و کسیکه بجا نیاورد حق صبر را در بلا محروم است از ادای شکر در نعمت
و همچنین کسی که ادا نکند شکر را در نعمت محروم میشود از ادای صبر در بلا و کسی که از این
دو چیز محروم شد او از جمله راندگان است گویند لقمان خربزه تلخی را که از دست خواجه
وی بلطف رسیده بود چنان بشیرینی خورد و بدا اشتهی که شیرین‌تر از این خربزه هرگز ندیده
و می گفت من از این دست نعمتها دیده و شهدها چشیده ام تحمل این یک تلخ هم
باشد شرمم آید که یک تلخ از دستش ناگوار دانم گنجم زبان درکش
کر کنند کمال براین مصیبت از جا رحاله بیرون نخواهد شد با هوای طبیعت بلا

مغلوب و در حجاب صورت محجوب ثم انه چنانچه غالبا عادت اطفال نورس است
بعض مجالس بعضی احوال که نا ملایم طبع بشریت گران و اندوهناک میگویند
با در شمار رسیده او است صاحب اظهار فها بر اثر قاعده فکر بی‌تمهید خیالی رانده
و خواب مبارک معتبر رسانیده آنحضرت بالامام و معتقد او و مصاحب مظلوم و مطیع
مبارکش بالا ازین مصائب کناره و متالم و مغموم دیده برکناره و الآلام و غموم او
کرانند یا در مواقف هدایت موفق یافته و آفتاب ولایت او شرق جذب
آنحضرت بر ساحه ایشان پرتو یافته انجذاب بالا از قید طبع و آثار آن رسته
و بنزهت سرائر پیوسته از تصادف کروب و بلایا هیچگونه اندوه و ملال
و با نوائب کربلا منتج و سرور در آنجا وابسته از تذکار آن حالت شوقا لها
لا جزعا علیها میگریند یا چنین دهند که آنحضرت از خوف و تهدید ایشان بر سبیل او
فانی در هستی مطلق و دانای او مثلا در علم و قدرت حق لا تسقط من ورقة
الا یعلمها و هو علی کل شیء قدیر مظهر آثار جمالی و جلالی و در واسطه لطف و قهر
لا یزال یزید و ثمره لقاءات او موجبه نه حجاب قابل و هو الآن کما کان
صاحب مرتبه جامعه و کمال هر مرتبه در آن مرتبه از او ظاهر و لا یشغله مقام
عن الآخر و چنین دانند که بر مظاهر خلع کمالات ثلثه سابقه ظاهر بوده و بالجمله
صاحب هریک ازین کمالات بدان مرتبه توجه تجرید نگردیده و توجه کامل بی
تعین حاصل نگردد و تعین هر مرتبه جز بشهود آن صورت نبندد و شهود هر مرتبه
جز باتصال آن دست ندهد و اتصال هر جز مسبوق است بانفصال از غیر آن
و بازگشت از ماسوی بسوی آن و هذه هی التوبة بادق معناها ولی در مرتبه اولی

راجع

راجع بطبع خویش خواهد بود و لکن من طبعهم الی طبعهم اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و
سمعهم و در مرتبه ثانیه بنفس عصمت و ثالثه بنفس ولایت و در رابعه بحقیقت و چنانچه
گفتیم توبه هیچ مرتبه بی اتصال بدان درست نخواهد بود و شک نیست که هرکه خود را
بجرایم مرتکبین ثالث و رابع محبت از خود و شهوات خود که مبادی جرایم و معاصی است
رسته نخواهد بود این توجه دگرباره در ازاله کبایر و صغایر جرایم و خطایای او فی
در چوبی کافیست و وقف در موقف ثانی که معتصم بحبل المتین عصمت است نیز جذب
طبع معکوس از اقدام بر معاصی حاصل و شهوات اسباب آن و قاصم خواهد گشت و لی
و تخلیه و واسطه اول را از خوض بحر طبع گوهر اشکی که سلسله رشته جوهریان نثار از حسنات
و قطره سرشکی که در خور اذهاب غبار سیئات باشد چنانچه خواهد بود مخلص کلام
که گریه ناشی از محبت و ولایت مسبوق بساحه معرفت خاندان رسالت و هدایت
با حادثات آزردن و شنیدن حالات جانکاه چند که در نظر استماع آن بی
نوع بشر از روز قتال منتک دیده خواهد شد و لو کانت وقعه فالاولی در انعقاد گریه
عن حالهم اگر چنانست لاشک که این گریه نفس توبه و عین رجوع بجناب است
و درگاه فضل و عدل الهی نیز چنانست مذهب جمیع سیئات معرفت و محبت در وقت
برصحبت همان ولایت محبت مجذوب نکی را انجات عصیان باقی نخواهد
گذاشت حب علی حسنة لا یضر معها سیئة ای لیس لمحبا قدام سیئة
مضرة و معنی شفاعت هم همین است و اگر چنین است پس چنان باشد که
استماع مصائب و احوال و گریه برین بزرگواران نفوس مستعده را انتفاوت بر
استعداد مبدء میل خاطر و طریق تشویق معرفت گردد و بالجمله گریه بر مصائب جمله خاندان

رسالت و ولایت مستلزم این آثار است و این از مخصوص صاحب اعلی منصب حضرت
سید الشهدا است با فرق این است که چون این منصب اعلی منصبات اعظم ...
استماع آن جماعت این خاندان بالذات موجب تنبه در وقت خاطر [illegible] ظاهر مکنون

من تجاوز على [illegible]
ونظر على الدال [illegible] فليعلم [illegible]
ان سبله و رسوله [illegible]
وجه لله البلغ [illegible]
ووجد ثم عباده [illegible]
ثم ان سبحانه [illegible]
اوليس يكشف [illegible]
انما تولوا [illegible]
شهود ده [illegible]
وانبار وانذار [illegible]
وعلق [illegible]
تا لين الكتاب [illegible]
فالذكر قائم [illegible]

المتلوم الی

المتلو بعتره رسوله صلى الله عليه وآله وتفقهوا في امر المبدء وامارة المنزل وعمارة
المعاد واستبصروا بمشكوة العبادات ومصباحها وتفقهوا بقوالب الجلالات والادعية
لانهم المعمى عن المعبود ولا المشكوة عن المصباح ولا القوالب من الارواح فكلفوا
سیاقه العباد الى مبارک الایمان بانامة الشهود والى مسالک تقوى الجوارح
والقلوب بمدارک الطاعات وترک المعاصی وعطس بصحیحین مبشرین ومنذرین
عالمان و عاملان رهنما و فقه شرعند و آیین هدا گفت شان
گفته پیغمبرست گر پذیری حاجت حق رهبرست ورنه در گوش ابا جهل عنود
هیچ سود از گفته احمد نبود پاک باید داشت دل را از لجاج تا نیفتد حاجتی با احتجاج
و اذا رایت جماعة بعضهم اکتفوا من الارواح بالاشباح ومن الراح بالاقداح
ولکن اجتهدوا فی ظواهر الذکر وخبایا العترة عارفین باللغة وتادیة الکلام
عارفین بعرف القوم معرفة قوالب الاحکام ولتکن منکم امة یدعون الى الخير
ویامرون بالمعروف وینهون عن المنکر فلا تنکرهم واتخذهم امامک فی طلب
الحق دلیلا انک ان کنت على قدم صدق ستجد خلف النظر الى الباطن سبیلا
رب واعظ ما انتفع بما قال ونعظ بها متعون بمقاله ورب سجال الموت
عطشانا ودری جی سجاله کس بجوید آب از کوزه گران کوزه از خاک آمدست
از آسمان تشنه باشی سوی عطشان تا دهندت کوزهای پر ز آب ور بیابی جانب کوزه گر
رو سوی کوزه گران کوزه گر کوزه هم آمدست آب از سحاب هم زجاش [illegible] تو لب آب جو
ور تو چاه و جوی بجوی از آسمان باز دار و کوزه پر کو داد آن فقول وبالله التوفيق
کفانا کتاب الله حیث اتانا بالمجاهدین فیه المهدیین سبله لفقدان الموجود

علی ناحیة منها بحث عنه ولو رأیت منا من ولی امرنا تولیت الیه شتان بینک
وبیننا الاکمل من قصد الطریقة لا یبالی بالشریعة فلیعلم خطأه فی تمهید الله وشریعة
رسول المصطفی وولاة اوصیائه الهدی صلی الله علیهم اما هدی الی الشمس لمعات
الضیاء والی الروح نفحات الصبا ان من ادعی سلوکا فی الطریقة واخذ
نفسه مرشدا او مریدا من هذا الباب واما فی دعواه بطال کذاب او فی
ارشاده وطریقته ناقص مرتاب او کافر بالشریعة وشارعها مستطاب
وذلک لان اصحاب الطریقة وان کان ظاهر تقولاتهم یدل علی ان الطریقة
عندهم باطن الشریعة والحقیقة باطن الطریقة ولکن لیس مرادهم بهذا الطریقة عندهم
ان یاخذ من لغة الطریق الی الله امام سلوکه شیخا مرشدا یفوض امره
الیه ویطیعه امرا ونهیا طوع المیت فی ید الغسال سواء کان موافقا للشریعة
ام لا بل قد یمتحن الشیخ مریده بتکلیفه لا بالادلة فیامره بترک الاوامر الشریعة
واخذ المنهیات فیترک الصلوة ویشرب الخمر ویعد لا یرضی عنه شیخه وینظر الیه
هل اضطرب نفسه وضاق صدره ام لا والمقبول مریدا من تبادلت له
اوامر والنواهی الشریعة فعلا وترکا واطمأنت نفسه بغیا وانشرح صدره کفرا
هذه طریقتهم فهل هی الا الخروج عن الشریعة وهل هذا الا الکفر بالذکر وبالله (?) جحوده
الحق ومالله کانک تسمع تجمهم الخیالیة فی حاجة الناس الی مرشد غیر العلماء
لیسلکهم فی طریق النجاة ویکلفهم من الزلات ویمنعهم من المحظورات فلذلک ان
تجد فی کلماتک زیفا مما یقولون واتبع سبیل الحق بارشاد الذکر المعتبرة
الرسول فقصی ما یمکن ان یقال بقیا انا المراد بهم فی الاحتیاج من قصد طریق الله

[illegible]

الى مراد له قوة صارفة للقلوب وقلب واقفة على تقلبات النفوس في ما يخطر بالبال
ثمة اوجبه كشف قناع الاجمال عن جمالها ثم نشير الى ما عليها وما لها الوجه الاول
ان الناس مرضى وهم فيهم اطباء اعلم للابدان هو طبيب الطبايع وعلم الاديان هو طبيب القلوب
ولكل طبيعة وقلب سقم وشفاء وداء ودواء فان صحت الطبيعة او ضعفت
يقال لصاحبها سقيم وان سقم القلب يقال لصاحبه عاص او مستضعف ولكل منهما معالج
لا بد من تسليم الامر اليه والتعويل عليه سواء سمي الطبيب المداوي او الفقيه المرشد بالحق
والشاوي ولكل من تصدى للعلاج وجب عليه معرفة الاسقام بموادها واسبابها
وعلاماتها ومعرفة الادوية والاغذية بمزاجها وصفاتها وخاصياتها والتمرن في طرق
الاستعلاج باستعمالها ثم عليه بعد فطرة حاذقة ان ينظر واسع في مزاج هذا المريض
وسنه وسبب مرضه ووقت حدوثه وتدبير ما تقدم وتقدير استعمال الاسن والعادة
والفصل والصناعة والبلد وغير ذلك فيعالجه اولا بتدبير او بدواء واستفراغ للخلوص
ونهيا باحتمار الشخص فربما تختلف العلاجات بل تناقضت باختلاف الاسباب والاوقات
المتخالفة بل المتناقضة كالورم المفلوله والضعيف الشتاء وامثالها ولا يجوز للطبيب ان
يكتفي في تشخيص الاسقام الشخصية بعلامات كلية من جلال النبض والقاروره واقرانها
مما هي مخلوطة في الكتب ويبني عليها العلاج بل وجب عليه ان يتجسس من انحاء جهات
التفحص حتى يتخصص المرض ويتشخص علاجه فكما ان معالج امراض الطبيعة بعد الفرق
بين الصحة والمرض والخلق والعرض ولا يشتبه عليه الورم بالسمن وسواد السندي
باليرقان الاسود لا يصح معالجته حتى يعرف المرض بشخصه عارفا باختلاف اسبابه
وعلاماته ومعالجاته فيعالجه على حسب خلافها كذلك من تصدى معالجة اسقام القلب

بعد ان يميز بين السقم والسلامة والفطرة والاكتساب والتبس عليه الرياء والخلوص
والبلاهة والغفلة معرفة السقم باختلاف اسبابه وعلاماته ومعالجته فيعالجه على وفق
ذلك الاختلاف فنقول اذا رأى فقيه واعظ يكشف علاج اسقام القلوب بالامر
بالمعروف والنهي عن المنكر عابدا تجاهر العبادة فان لم ينكشف له سراير قلبه
ولم يحط بضماير سره كيف يحكم بانه مخلص في اعماله او مراء في افعاله ام كيف يعلم ان الامر
بل التشويق الناس بالعبادة ام التطبيب بها مجود ذكر التحذير ام الرياء والاقتداء
ام حسن ظنهم بتدينه وامانته حتى يجلب نفعه ماليه او ذخيرة فكيف يعالجه بان
يامره بشدة المواظبة او ينهيه عنها جهرا او كلا سائر العبادات والمعاصي فان يحتاج
الى فقيه عارف باحوال القلوب محيط بالضماير وهذا الحلو القوم من احتياج
العابد الى مرشد من شانه الوقوف على تقلبات القلوب والتصرف فيها ولهذا
لا يكفي في سلوك طريق العبادات با قدر العلماء المتقين بمعرفة ظواهر احكام الشرعية

[illegible]

عقده در عقده پیچ اندر پیچ جز بکار شد پیچ اندر پیچ خدایا بنده عاجز مسکینم نه از توبه
تقصیر خود میتوانم که تو کار بر تقدیر تو چگونه بگویم اتوب الیک من در ارتکاب ذنوب
از طبع خود بحقیقت خود رجوع نتوانستم کرد در دعوی توبه که رجوع از خود بسوی تست از طلب خود
وارستی بهستی و از نقص بتمام و فوق تمام چگونه باز توانم گشت ایا چنان بگویم کر
حالیکه من که همه اسباب از سبب ساز تو و بنده فلان بنای تو فراهم داشتم دمی بی
وسواس خاطر نگذاشتم در حالت فقدان اسباب چگونه بی اضطراب خواهم بود و کار
ما همان بحضرت نخستیم که نه بدو نیک کار نخواهد و نه بچنانچه [illegible] پروردگار خود [illegible]
پروردگار [illegible] که با همه فریادها و فغانها و بدخویها نه از پیه [illegible] او دست [illegible]
و نه از او [illegible] و دوا [illegible] و ازین بندگان مسکین چه گناه آید و چه صواب [illegible]
مضطر چه تو کنی و چه اضطراب هر چه شایسته پروردگار است خواهی کرد

[illegible]

خدایا خدایا مرا از تیغ دلیران و ابروی دلبران با طلال قدرت تست رها کردی و کدا [illegible]
پیران و زهی جوانان با ملاحت تست رها دلی همه مرآت ذات تو و عکس صفات
تو بود آنچه در آینه دیدم و در طلب قرب تو بود اگر تقرب بصورت کردم ولی در کلیه عکس
از سطح هر چهار نا گزیرم   آینه در غرب و روی تو بشرق پشت کردم روی جانم کرد
چندانکه از پی قرب صورت بسوی آینه قدم نهادم بحقیقت از تو دور افتادم پشت بمعنی کرد

[illegible]

سر قدم براه ما نه بدیدم ولی از قعر چاه با آنچه بار نیاید بارها گفتم این خوشم که مرا از
رقصه تعطیف نزدیکی زبان افکنده تا دست گیری از ناسازگاری من [illegible] وای ارحم
الراحمین

[illegible]

نه همین خواهم که گاهی صحبت از تو میخواهم که گاهی صحبت بازدانسیم چیزی پرسیم یا [illegible]
خداناما سوا کاخبر زخیال انچه دیدم عاذ بر باغم و گفت و شنیدم نماند بجز یاد الذی
جمال همو ی بها واعدا و ذکری فی هذا سرها

[illegible]

حافر آسا با نوای صریر دمسا ز دارم و از رشحات آن مولود مولناک تشنه کام و خشک لب اکنز
باز از گاهی بطلع شرح حالی متقار قرر ابسلسال مقالی تنها و اشنه ام کمر الفرح رحمی الطام
خاطر گذشته جلگم اغاف عراف الطبع با شرب حرف نام نسبی پیکان ابصار مجبه واسباع معیوبه
قلوب لاهیه وادهام لاهیه کشف حیلتی یا ایمان ولاهیه ازکه نفسی بارب حجب المحجوبین
وانا المحجب المعوبین نفس لاهیه واطن انها لاهیه فایستنی علمت انها ماهیه و با لجمله حرف تلک
هیچ مقالی نیست شوریده حالی دارم و ژولیده روانی باخانه سواد شقه بانی
اینک کفایت مجمل عظیم را از درایت شاهنشاه اعظم در حیرت یک جهان در فصلی حکایت حکام
حکایت ظلمت از نور است و کفایت عجب از حضور و اعتذاری مشهور است که المأمور معذور

[illegible]

حکمه پس بر هر کسی لازم است که پاس طاعت مخدوم و رعایت جانب خادم را قیاس است
خادم و نعمت مخدوم نگیرد در خدمت مطاع خلاف را ناپسندیده داند که از خدام مخدوم مقبول است
و در بذل نعم و عفو زلات خدم تر جمان کند که الله حمت شد از مخدوم متوقع و مامول است

[illegible]

[illegible]

بندگی نتواند و هر که بندگی نداند خداوندی نشواند خداوندگان داند کالقدر بندگی
بزرگتر باشد سرافکنده‌تر که بندگان اشرف‌اند این خطاب گر خداوندان جهان خطاب
و ممکن آن بیکمال باذکر فی مصباح الشریعه مسندا الی [illegible] الصادق من ان العبودیه
جوهره کنهها الربوبیه شاهد معنی لطایف هذا المرام که عبودیت کمال اوست و بنده
کامل آنکه متخلق باخلاق خداوند شود در پرورش ربوبیت نحو مهمان کند که از ولی
و پروردگار رد در تربیت او بندولت در پرورش پرورده کار نحو مهربان کند که از حد
پروردگان او در اپسند و مقبول و ما تبلوه من آثار الخیره من قوله علیه السلام
و ما فقد فی العبودیه وجد فی الربوبیه و ما خفی من الربوبیه اصیب فی العبودیه مشهود القوله
سبحانه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید محقق این تطبیق و مطابق این تطبیق است

و چون چنین باشد که عادت در خدمت کالای نظر بر طاعت در [illegible] سبیله
اکتساب طاعت منجر شود بدست و پا و سایر جوارح و اعضا که اطیعوا [illegible]
و لازم افتد کالاسباب فوق کالاسباب [illegible] بکمال طاعت باشند و [illegible]
طاعت منعقد شود با مر مطاع مطلق لالی الحق سبحانه که حکیم عادل علی الاطلاق است
پس در هیچ امر خطا نرود و هیچ طاعتی تقصیر نشود چنانکه باشد که [illegible] در ترتیب
خدم و ترتیب نعم لغور رحمت متعاقب نماید طرق اتحاد [illegible] ترتیب منعم مطلق
عمت نعمته فتهی گردد و لازم فتد که کالای اخذا بعد اخذ متخذ ترتیب [illegible] کنند
در رشته بذل نعمت بدست و پا که حق منعمان [illegible] باشند پیوسته [illegible] هیچ رعیتی
ناقص نماند و هیچ نعمتی ضایع نگردد

از جهات و لو ببذل النعمه و نشر الفضل خداوند را محتاج خوانده قرار بخداوندی و معرف
بنده که خود را بنده است و اگر خداوند بنده را باعتبار این اعتبارات و لو بجانب فی الاحتیاج
والانظار مستغنی از خود یا بتجلیات خداوندی خود بنده که او نکرده زیرا که احتیاج [illegible]
عبد است و استغنا خاصه ذات مولی هر که مولا از خود یا محتاج خوانده خود را بالعکس افتقار
مولی انگاشته و او را عبد و بالعکس   این بنده محتاج و او محتاج این اوج [illegible]
و عبد از این حیثیت مقام عبودیت کجا و استغنا از مسند ربوبیت کجا و احتیاج [illegible]
عشق از تسلیم کار ناز   نام معشوقی و پس عجز و نیاز

[illegible]

[illegible]

یارم که نکوئی همه در طلعت اوست زنهار مگو که طالب من کرست از تن من عجب مکن
نیک ببین شاید که مراد است چنین در است

[illegible]

ز شب بازنده قومی بنجبر جانب آسمان شان باشد نظر رنگ را رکب همچو بید و نیع اصل را
کم که زاهنونی فسح جمن فرد شاخ و برگ آرد شجر تیغ آن بنهان ماند از نظر و آن شرحان
خام از بر کن برگ رهسپند از آن جو بید بار شجر گان برگ هم همچون برات بلکه برگ از بار هم
خام زرست قوتی کربت از شاخسار زشاخ لا ازیخ خواهند ساز با بخان چند چو بهار
مختلف خالمه از آن [illegible] تا نخلان آرد جمن از جنس سر تا زبرگ ماند زر چندان جو بنده
از برگ ضعیف میوه با جمن قرینت لطیف زشب بازنده جمن بازرنگ بارک کبر و بسیار از
چون بهار قوت روئی با شب سر که روان سوئی و از آن سو قومی بکرد که زرکب
سبب اسباب کمالها شده اند عدد از مقصود را از غبار اسباب تو چشمه خاله
بدست سر حق گشت از آن پایان سخاب شت خود را محتاج غیر مطلق دهند و بر قومی او
منتظر باشند گویند شر گمرهی آفاق نیارم فرد زانکه از عدد مسلسل و اگون آ با زقومی
از آن گمان و اتفاق کار بید و نهان طاعت اسباب از آن بکرد که سبب الاسباب
با ده صد قید از تقید رسته اند با گلهای اشتر بسته اند خود محتاج اسباب اولی در غنی
مطلق شده وهم جاد از جمن جاها

[illegible]

محبوب را بغیر حق کرده شمارند و معروف خلایق را در حق بنده دیگر منکر و [illegible] المحسن
من و اکی — هرگز نباشد رنگ ندارد نعمتی الا بخند [illegible] که ببیند سزای اوست
بر صدق خدمت و قبول طاعت همگنان اگر رنگ بری به که بر وفور نعمت و ظهور
رحمت خدا به ایشان بر بسیاری نعمت از آن رنگ ایشان بود که آنجا خدمت است
در افزونی رحمت از این سخن ایشان آمد که مکافی رحمت — خامه بر نامه [illegible]
زین نگارش [illegible] بر من نگرست تا چنین معنی نغز آمده ام [illegible] افکنده [illegible]
عقل و هش اگر بشنید از [illegible] وین خرافات همه بیهوده گفت عقل این [illegible]
این گدایی صفا آنچه رنگ بر خدمت از خجلی در نعمت ناسزا باشند زیرا که
این عادت عبادت و آن فایده [illegible] و [illegible] خدمت بنده دیگر [illegible]
خداوند تقصیر کرده اند و نعمت خداوند را بر دیگر بندگان اگر ناقص [illegible] کمال [illegible]
و [illegible] سزاوار جفا است که خدمت خدام دیگر را [illegible] حضرت [illegible]
خود کامل [illegible] نعمت زیرا که [illegible] شامل [illegible] کمال نعمت [illegible] تکمیل [illegible]
و تکمیل خدمت باید کمال خداوند و کمال خداوند مستلزم [illegible] عبادت هر نعمتی
مبذول در حق [illegible] و هر خدمتی [illegible] محروم [illegible] بنده نه رنگ [illegible]
آرند — عشق میگوید که ای [illegible] کان — بشنو [illegible] زکار [illegible] کان از آنکه
خامه بر نامه [illegible] و عقل [illegible] تعالی [illegible] خداوند و بندگان [illegible]
شایسته تر مقامی دارند بنده یا [illegible] خود را [illegible]
خلاصه [illegible] و این نظر از [illegible] هستی خدام دیگر [illegible] دهند [illegible]
نسبت [illegible] دهند چون از بنده دیگر خدمتی مقبول ببینند در حق [illegible]

از خداوند

از خداوند نه نعمتی مبذول باشند گویند ما هر دو از [illegible] و [illegible] خدمتی [illegible] دیگر
کرده است و نعمتی که آن یک بود آن دیگر به — اگر کند تقصیر هم در خدمتی این یک آن دیگرا
باید خجلتی این یکی را نعمت از [illegible] و آن دیگر را شکر نعمتهای [illegible] بنده [illegible]
خجلت که نا کرده است [illegible] که در خاطر است — عاشقان را [illegible] و [illegible]
عاشق جز سزای [illegible] است [illegible] از [illegible] عشق [illegible]
عاشق گفت او [illegible] گوید [illegible] — [illegible] و گویا [illegible]
زین [illegible] دارد [illegible] و [illegible] — عاشقان [illegible] دارند [illegible]
نه رنگ [illegible] نه شکر [illegible] نعمتی یافته اند و [illegible] خدمتی [illegible]
پس [illegible] از [illegible] خود را [illegible] و [illegible] اند
کمال بندگی [illegible] و کمال [illegible] در [illegible] استغنای معشوق [illegible] احتیاج عاشق [illegible]
و هر چه از [illegible] بنده [illegible] احتیاج [illegible] کاسته

[illegible]

الحمد لله رب العالمین صد غم داری آخر الهی بنده را از هیچ حادثه با تعیین بخداوند قدیم ...
مخلوق ضعیف را باید بجانان حرج داد که هر چه کند الله تعالی است و هرچه از حسن تجری آید
احوال تو علیم است و در بد و نیک کار تو حکیم غیر منفعل نداند و تقدیر مصلحتی تو را بداند سبحان الله
در جمیع صفات کمال بی ... مارت حکیم ... و ... حکیم رنگ فانک باعیننا
تو در منظر کردگار چنین باشد و اکر تشنیع ... تماشه ... بالی و الرجوع الی الله

ان یا ول ... الی الصبر و هو الغیاث ... مصباح و ابواب الفوائد مفتاح
لیس الاحتمال البلا و ترک الجزع عند الابتلا من الصبر ... فی تقلب الاحوال ... ادوار
کان ام ... کان ام ... غمگین از غم مباش و شاد از شادی یکسان باشد
خرابی و آبادی ... که ... دل ... قوت کند ... قال عز و جل و لئن
اذقنا الانسان منا رحمة ثم نزعناها منه انه لیؤس کفور و لئن اذقناه نعماء بعد ضراء
مسته لیقولن ذهب السیئات عنی انه لفرح فخور الا الذین صبروا و عملوا الصالحات اولئک
لهم مغفرة و اجر کریم

[illegible]

تا موی ... شد ... تماشه ... نهد باشد ... هر که دیگری را در نظر ... خاطر هر دو را ...

و با هر ... محاسن قوم عند قوم مثالب هر کلام معلومات ... بنده
... دارد و هر را نه و هر چه ... و نتوانند دشمن شمارد ... مستدل
... شنوند کان ... و مختلف ... پس ... اگر دیگران هم ... نگویند
هنری نعمه باشی و اگر عیب ... دیگو با ... کرده ... لازان که عیب خود ...

[illegible]

کار ما جز ... باید چراغ ... در و ... و لی ... اگر ...
جان ... دل من و مولای من خدا و سایه خدمت ... من و
من نفس من و حس من که ... از ... خدا ... رعایت ... و اگر
کسی را ... دشمنی باشد ... جمال ...
دشمن حسن ... با نفس من و دشمن دشمن با ...
که ... و جمال ... باشند ... چنین باشد اگر ...
و دشمن حسن و جمال ... دشمنان ...
عزیزند ... از ...
به ... و ...
والدم ... از جمیع آن ... که دعواهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و آخر
دعواهم ان الحمد لله رب العالمین ...
در جمیع ... موصوف ... که ...

با این همه عیب مقصود جستانم و محسود دشمنان خواهم [illegible] خیالی زدیدگش گاه مرورش [illegible]
از کشتم [illegible] ازکار رشید [illegible] و ازدست [illegible] از دل برفت صبرم و از سر برفت [illegible] همانا
از دستان [illegible] وقت [illegible] این [illegible] آمد گفت [illegible] کار [illegible] که
چنین [illegible] که [illegible] آن [illegible] که [illegible] آورد [illegible]
از [illegible] فغان آمد [illegible] گریبان [illegible] بار [illegible]
فاتحه از [illegible] سرو [illegible] تا در [illegible] بار [illegible] این [illegible]
بر بالا [illegible] و [illegible] سبحان [illegible] تبارک [illegible]

[illegible]

پایان شب و اول گاه سحر است یاران [illegible] از [illegible] خیال [illegible]
که باز [illegible] صبح [illegible] سازم و [illegible] صبح
سحر آهسته نه [illegible] صبح [illegible]
گاه آفتاب [illegible] از در در [illegible]
و باش صفحه [illegible] صبح [illegible]
در مقدم آفتاب [illegible] سازیم [illegible]

صبح از [illegible] و سحر [illegible] که صبح [illegible] در [illegible] نشسته جان [illegible]
برخیز [illegible] که با تو دم کاری هست

[illegible]

حالت [illegible] که [illegible] در [illegible] با [illegible] در [illegible] رسید [illegible]
روز است و شب پایان آمد و آن قصه هنوز [illegible] آغاز است شب [illegible] قصه [illegible] دراز
باری دلم [illegible] با [illegible] باشد [illegible] اندکی در کف [illegible]
[illegible] با [illegible] بخیال او [illegible] که [illegible]
در کف [illegible] سامان داری و [illegible] پایان لب [illegible]
[illegible] فارغ از [illegible] با [illegible]
باید داشت و نه [illegible] گفتاری از [illegible] اختیار است [illegible] باید گذاشت [illegible]
و هر گونه محال را [illegible] گدای [illegible] و [illegible] قطره [illegible]
[illegible] اگر حکایت باید گفت و در [illegible] حکایت [illegible]
باشد حکایت [illegible] که این [illegible]
و آن [illegible] اگر [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] و [illegible] تعبیر [illegible]
[illegible] از [illegible] خیالی [illegible] و [illegible] از خود [illegible]

و دعا را نوبت اثر رسید بگویم که شمع بر بس عزیز است و ماهی مبارک نیز ولی مار اشمار حق جانب دیگر است
ماهی دیگر است و قبای دیگر است شب عبارت از غیر اوست و روز عبارت از حضرت او و خیالش معبر بسوی که در غیب است
از غیب آنکه چه و نور بت باطن اندیشه و از آنکه خیال درین نظر پیش است روز و شب و صبح و شام هر دو گم است
دعای مستجاب فرا آنچه گوید و یاد کس نیجا طرح خبری نکند که جوید

[illegible]

و اللیل اذا عسعس عبارت از آنکه در نمود و الصبح اذا تنفس عبارت از کشمس سوی قبلی مرصد و المک فقد رمی مقبول که
و ان شاء الله لا عدد لا نقصی الا قلیل الا بعد — شب است و شمع و من به یار زلف و طلعت دوست
شب را نگفتم که هر دل آن ظلمت موت و شمع چه حاکم که با طلعت اوست این روز بعد از زلف او شام شدی
از شب تو دیگر روز شد برخ دوست دیگر شب شد که از خیال زلفش دل آشفتش از بر کرد و باز شمع آمد که با
یاد روی خوش دید چشمش از بر بند تا روز گلاب گذشت آنکه در خط او شاید آن شمع چشم من که جای پروانه
از جمالش شب است بخت من و با زلف و طره دوست در جمع این پیکار ان شمع طلع ذوق جمال بود
و نه سپیده دم را خبر از روی آنکه از فروغ روی روشن شب همه در زلف تو شام و مردم از رخ تو صبح
خوابم می برد که نشینم با خیال تو در ظلمت شب شمع که افروخته ام از نظر و طلعت تو سوخته ام با آب دیده
آن دل که گریخته ام ز شمع جان این نظر دوخته ام باز شب و شمعت و لیکن هجوم خیالش در مقابل
منیده و اندیشه دل بر پیشه دست هجران شمع بزم یار رخ — یا دیده شکار دست مهجور

از رقعی تو که نجات این همگی در چشم من از نجات این نور باز شب از الف در زلفش نگار بود
و شمع از طلعت ایل روی آن آتش آن در ظلمت شب فروغ شمعت آن طلعت و جمعه گیسوش آن
از روی نفس همی ریزد شمع تن نیز همی سوزد زبانش خیال زلفش نیز با بار برآورد خاکش از خانه که
این قصه دراز است چه شبها که با خیال طلعت او در روز گفتم و چه روزها که با یاد طره او شب
شمع فروزان جای برفی هم شبیه با خوش خورشید رواج بود و قاب نابان با یاد طلعت او روشن
مصباح صباح — الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور تا از
طلوع صبح فتح دولت و انجام شب بلا است و هم از همین جهت از هر چه خیر باشد و فوری است
نجات فرخنده بشری بود مبارک که سحر است در بدایت شب را از حضرتش نگاهی بود با خیالش
الهی رفت که نمی اندیشد این معامله در مقابله خیالش که خواهش بخواهد گفت داد و عیان بار که
شعور نکبار و از ظاهر مصروف شد و از انجمن سر روش آنچه با منکشف شنیدیم آنکه شکفت نعم الجاری
و بس لغید بنده همان به که از خانه بیرون شد تمام سوخته درای شب بر سر آتش تو گداخت
سحر رو شمع خورشیدش پیش که خاص تو محو شده که همی گفتی از جمال خود خبر لطیف و دل نجات زار و
که بر آید زعمه گمان آواز آنکه از آنچه اعتراض با خداوند بنده نگار است سر پا پیکار دو باره
سکایت همه از شمع گیاه الا اگر زنده بنده بیتی و اگر بنده زنده تا زنده و بنده که چه خوبی
تا با خوبی از خدا چه گوید از شمع خوشیش پر چنبر و دامن نسیم در آورد تا نخیزد و رخت بنده نیاز
که با جلال او است بنده از ظلمت هستی برهاند در سایه هستیش نماند چاره کار خود را به او واگذار
کردم و اتس که با خود گفتم و شنیدم عاقبت دیدم غیر محو و نیست فرارش دیگر نه طریق دیگری
که خود را گر هستم من اکنون از رهایی خود رسته ام و با رضای تو پیوسته ولی ملام کل من علیها
فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام خاتمه محرم دل داری خدا که محو دم جمال خاد دم نگار تمام

نمی خواهم ز خود و در خود از هیچ تقاضا دوست نمی خواهم دگر هیچ با شیشه پندار مرا خبر باد دل سنگ
شکسته صورت نه نیست و ما نیست از دوست و نکن الله رحمی در خور رستنها هر که رسیدم
او را معلوم نخواهدم و آنکس که بر او دل من انجمن سبحانه الله العظیم که از حرف دل که
رعونت چه بند شد این بار خیاط شد آن قدای خرامی معروفهای جهان ساله ایام کز آن
بو دگلهای گذشته نگیر خلاف در قید تو اند قید عالم رستم و زنا و تو بابا و خدا بنوم و هم
و جز تو پندارم هست خوار شدم از که نه نیستم با ستم بار ی با ور بندگیها از چو که نشسته تا خوب
بگذر تو و از خدا دنیا والسلام شبا یوم اموت و یوم ابعث حیا

[illegible]

دگر صبح است و باز آفتاب خاور عالم افروز کم اصبح فیه و رایته فقلت هذا ربی و سبحان الله
ان کان من الآفلین ای سپهر روح های خورشید ای جان جان و ای جان جهان
آفتاب آفتابا آفتاب روز بخشای اما خراب بنده را از لطف شاد کن هجر از اين
کهنه ابا کن دگر صبح است و باز از قوه نور مشرک الالهیه هیچ شهوات کار کن
در جنبش آیند باز خدایا این شب و روز مگر تا کی ای خوشا آن شب که شب دارد نه پی
ای خوشا آن خواب که بیداری نیست ای خوش آن مستی که هشیاریش نیست نمی خواهم

نمی خواهم که بیش باشد مگر آنکه بابش تو باشی خدا را که نه بخشش که با ما آن نگیرد و آنکه در دست ما است
ایمنی که دیگر تو خود بلی که کم و از آن نکرده سبحانه ربنا و استغفره الله ذی الجود و منت و له الشکر فی الاولی و الاخرة

[illegible]

گر بست تا بر زبانی را بسوز کو یا کند و با ما یار را بجا با دست خدا یا تجدد الله الحمد و بر نظر کن شوره دلی
دارم و ترو لیده دلی با خانه تعمیر زده ننگ پا راهم نبود با ما تب با هم کشود و با هم سرابنده را کن
از این که دوست شنید با ما جنس سیه کربلا و زبان دانه بدام آورد از این بشیر چه باید نظر با دیگر است
تر نظری دارد و ای آن چه با دیران که هر سو کوی ادیسم خانه که خانه عرصه الملک خاک شده است
ای دل که ماندن تقاضا مگر که از که گشت از دوی دوباره حکایت خیال اوست که در پیش دیده جلوه داد
چه جای نگاه خوشتر از خود حرف است ای خدا از تو خواهش هستم ز تو شکر هم از تو نگاه هستم ز تو
گاه چشم و گاه شکایت آری گاه شکر و گاه شکایت آری بیک نگر و بیک شکر و بیک سمع و بیک ادب
با دو جهان خواستم بسم کرد بس کوچکم آن شب ای دل اگر و لکن من زینها با که شده بدان
با دو ای خانه تو کم حوصله قصه کوته کن زبان خامش دار

[illegible]

ازین پس نخواهد بکام خاطر فارغ از زحمت ملاقات بیا هنگام ما با فرجام آسوده بمان تا خدا یگانه
امتحانات را بدین ملالت زحمت ما زینه نگیرد

[illegible]

سبحان الله تا کجا بدبختی تو مرا این چه زندگانی است و چه کجاست رسیده کجا باشد کاکنون روزها شب‌ها بر من
گذشت و بدانند هم سوز آتش گذشت و چه روز و چه شب که دور از آن حضرت در هر صباح با جان حاضر
بچه و در شب هم با حسرت خود با خود و کدام لحظه و کجا نخورم که بیا و جوی لیلی تو محال است
که با خیال زخمش در خیال است بیا و جوی من کجا باشم با و جوی تو مرا باشم بیتو با تو
بنودم من دمی بیستی در هستی انجم همی

[illegible]

خدا را باز این چه رحمت است آمدن بندگان مسکین در شهر شما مگر ثواب است گر بنور ترا رسن
لمعان وجودی هست سبحان الله بدر کمان تا با هر چه هست تو بیا و هر چه نسیم خوش از زمان که از آن

که زین هر روز چه زحمتم با گنج و چنین خشمگین از چه می شمرد و جوت رد و جوم رنج بی انتها حزین
عتاب این خشم چیست چه حضوری چه نتیجه چه سوال چه جواب چه گناهی چه توبه چه حظ چه حسابی
چاره تغییر زدم که بر هر چه که هست آنجا که نام خشم و عتاب یکسان و آنجا که توبه شکر یکسان است
یکسان مرا چه با ذات تو شمار نیست و دیگر تو اگر همه صفات نیست کار نیست تو بذات مقصود
با یکی با هر صفت که خواهی باش وصفها است و ذات قالب هر یکی مبدل شد از بدل
لطف تو سلسال شهد آنچه خشم تو دریای شور آنچه آب بحر هم چه شیرین و چه تلخ آید با
از آن و چه از دور تشنه تو ایم نه جوی آب لیک می جوییم در آب قالب شکر از آب
تو باد آب اگر شیرین نباشد شور باد

[illegible]

نجف بدبر روز گار از او بدام رساند و دل قیمت من شد و صحیفه هستی را غرض رنگ رزم را ما غم
خورد و فصل خزانم بوستان نشد و صیاد ز دام صیدم خود را تحمل نکردی تیر از شست نکشید
از آن باش سیری از با فتاده ام کجا است طفل با بازی باش یا شده بسوم درشکسته نجوم
بشکسته کلاه با غم خسته دارد کشایید که رحم که بسته دارد

[illegible]

بسوی تو بود بمنزله چشمی که بنجو تو بیند جزا الصادرات بر دیگری حکم و جهی که جز تو بنا برآمدت

گویم که شنیم مرا تحقیق از خود بلکه بصادرات نشد بنزدیک چه شود بساغری از ما فکندیم مدیگری چه شود

نگاری باکه ز خم کاری است آگر جمی گر زخمی دگر زن ای عشق ملامت چه جدکه گویم چیز شوای

بکالبد او از دون ای دست قضا که زین هر هم شو ای جان نو زتن بر اد ای دل خون شو از این

پیش خور ارشایسته فداست نمی پیدا شتم همانا در خوکمان وجودی الاسم لیکن در نور وجوب او کون

که می کرم وجودی صرف و ظلمت محض و تو نور محض و وجود صرف و صرف الشی لا یتعدد لکون لم

مثل من نسخه و لیق بان یکون فداء له و بمقابل الشی لعدله الیق پس فداست لا نجرم من عکس

بنور نور تو صرف و صرف ظلمت شاید که خود فدا جعلت فداک چو من ظلمت اگر فدا نگردد در ضیا

هرکجا معاینه نیست تو کوبلی در دلی و هر جا بنجا طرادت همانا در دهانی

نگاه نم در دلی یا دیدگانی و چه دیده و که دلم دیده ام دل شد و دل پر شد از دیده اثر

نماند و از دل خبری در بر و جان جز تو نماند دگری

[illegible]

غمی در دل نهفته دارم و دلی از پس نهفته که هم نهفته بهتر و هم نهفته و چه نیکش و گر این نهفتن که

هرچه پنهان سازمش مجوز بر کهد و چندانکه پنهان دارمش پیدا تر گردد آتش اندر پنبه پنهان

هرچه افزون پوشش او ورنو ظلمت شب گی فلا در تر و زهم انوار است پیدا هم ز دور

[illegible]

هرچه چیز چهره بپالایند دلان بتجر و الشهود صبا بجوار و صبا به دکلبن شیراز کجا حرم آر ای نسیم

[illegible]

ساحة داوری است و منزل مرکب خلیفه الهی تو سلیمانی کن ای علی هوا من هر دو

موران ضعیفم بنی لا یحطمنکم سلیمان و جنوده را از نمله حقارت شنیده و بار

خیان یا ملوک الحضرت شنیده خیر مقدم حبذا الإجلال خوش آمد مبارک امر جای

اخلاص است خلوت جان جای خاص نیست تا در میش در عرصه ملک هم

رفع ساحت آن نخجیر خاطر را چاره بخشد که خاطر از زلال ذهنی باشد و خاطر از زلال عنبری نکو بوَد
یعنی آینه اهدای حضور آنحضرت شد تا آن فرخنده سیمای پاک در آن بیند و نظاره از آنچه
در عالم فارغ نشیند بار با دیده و دیگه گوییده ایم در انجو را جمله جان هم تو...

[illegible]

در شهود شیفتهای خویش همی خیال از هم گشتم تو نکو پسندی در حکیم که پسندت نیوم
نکو نکردم من و لایق کمندت تا استغفرالله من ذلک ... [illegible]
از نبا ... [illegible] ... نقصان ... [illegible]
تو را چشم دست نیازم ... [illegible]
هم نشین نور ظلمت ... [illegible]
آینه باسنگ ... [illegible]
سنگ ... آینه ساز [illegible]

[illegible]

از صر ... [illegible] ... گفتنها و دشنها ... [illegible]
از پس ... [illegible] ... تا چه شود والسلام

[illegible]

بسیاری خانه ... [illegible]
چون ... [illegible]
از ... [illegible]
... [illegible]
بهیچ فصلی ... [illegible]
و هجران ... [illegible]
بهیچ ضرورت ... [illegible] ... والسلام والاکرام

برای ... [illegible]
... [illegible]
خاطر ... [illegible]
گذارد ... [illegible]

که اکنون بحریری از آن تعبیر توان کرد که ما را زبان بی زبانی مقصد مقصود دریابد و گوید
که هر چه باید گفتیم و هر چه باید شنفت شنفتیم ای خامه خاموش چو چند و ای نامه [illegible]
از دو لب [illegible] که امروز [illegible] بس کنند جز از این [illegible] باهم [illegible]
که ندادیم از دو کنون تا سر یاد دیده و دل شرمسار است باری با همه گفت [illegible] در دل [illegible]
چندان مایه و پایه نیست در این یک هفته چه [illegible] که [illegible] شب [illegible]
بزم ما از دوری تا همی دیده ببارد و در آن [illegible] تا همی [illegible] شنیدی در دل آتش [illegible]
خامه را جز [illegible] دست [illegible] نگاشتن و از در [illegible] نگشته و الان چراغ چشم [illegible]
در هجر [illegible] کار با دل است و عمر بیدار [illegible] باز خامه را [illegible]
در اضطراب از شور [illegible] خطاب [illegible] که در حضرت خویش از خجلت [illegible]
دارد [illegible] آخر چه گویم که دل [illegible]
دستی بر دل [illegible] دارم دلم در [illegible] و دو تیم بر دل [illegible]
بر طرف نامه [illegible] از [illegible] ذکر او [illegible] بیشتر [illegible]
خامه [illegible] ربع صفحه [illegible] و لی [illegible] باید داشت [illegible]
باشد جز باندازه [illegible] تا [illegible]
دیگر چه گویم با تو چه جویم [illegible] دل از [illegible] که [illegible] جستیم [illegible]
[illegible] با دل تو در حقیقت [illegible] عشق [illegible] سبحان الله
این [illegible] حالت [illegible] که [illegible] تقریر و تحریر [illegible] دانسته [illegible]
مکرر گفتیم هنوز غافل [illegible] مانده در حضرت تو تا گفته چو گفته گفته چون ناگفته
در خدمت تو ناگفته چو گفته چون ناگفته خامه را حطی سطری که حاوی

که حاوی شعری از آتش اشواق از آنچه نسوزد [illegible] نقشی [illegible]
از این رو در خار [illegible] روز ما سیاه [illegible] چون دیده منتظران [illegible] والله علی [illegible]
یا غایه مقصودی [illegible] از مقاصدی [illegible] باشد [illegible]
چه باشد که [illegible] در راه [illegible] سیاه روزان [illegible] روزگار را
از بیاض صفحه [illegible] خیال [illegible] دلی از [illegible] دارم [illegible]
[illegible] از این بیش که هنوز [illegible]
بیش [illegible] اگر چه [illegible] افروز مبادا [illegible]
[illegible] چه گویم که هر دم آتشی [illegible] افزوده [illegible] دل [illegible]
[illegible] خانم در [illegible]
از گفته حافظ باید گفت یارب این آتش که در جان منست سرد کن [illegible]
بر خیال [illegible] سخن کوتاه [illegible] اگر [illegible] این کار را [illegible]
یا با وجود من [illegible] و از [illegible] دل [illegible]
[illegible] و یکباره خاطر از [illegible] رضای [illegible] از [illegible]
[illegible] از میانه برخیزد و [illegible] حالت [illegible] هر چه گویم روا [illegible]
[illegible] باشد کار ما از [illegible] صواب [illegible] اگر [illegible]
[illegible] در طریقه [illegible] نعمت [illegible] و از الطاف خداوند [illegible]
[illegible] مرا در حضرت [illegible] از نگارش [illegible] حالی [illegible]
چرا که [illegible] که هر یک [illegible] از باطن تا ظاهر [illegible]
خواطر را [illegible] و از دل [illegible] از [illegible] پدیدار [illegible]

اطلاقات تا مقید بتعینات فکری نشود از یکدیگر ممتاز نخواهد بود و این اطلاق من [illegible] تعینات
معانی نیز با مجالی منبعث از قلب منبسط نگردد و تا بتجدید مخارج و تصویر حروف نخواهد بود
و محدودات تا بصورت ترکیب [illegible] کلام نخواهد گرفت و بگفتار [illegible]
رفت و تا در الفاظ هر حرفی و لفظی نقش معانی [illegible] نباشد تحریری از آن [illegible] باید
کو [illegible] که [illegible] از حضرت دل تنزل است [illegible] هر مرتبه در [illegible]
از حقیقت دل چگونه حکایت [illegible] و از حکایت نامه حالت دل چگونه معلوم [illegible] باید
تو نه [illegible] که [illegible] دل در [illegible] و جان با خاک آمیخته [illegible] از
شهود [illegible] که با حضرت پاک [illegible] با [illegible] از [illegible]

[illegible]

رقیمه کریمه این نوبت خالی از عتابی نبود که جمله خطابی از آنجا [illegible] جوابی نوشته
والله نه گوش شنفتن و نه زبان گفتن و چه گفتنی که مگر [illegible] گفت [illegible]
نوشت بلکه می‌توان دانست تا چه رسد بگفتن یا نوشتن زبان [illegible] از
ادوات عالم [illegible] و قوه مدرکه [illegible] از [illegible] نفس است و شئونات عالم [illegible]
از این دو عالم [illegible] چه جای [illegible] مرا [illegible]
بجام چشم [illegible] اگر از [illegible]
جرعه [illegible] ولی از شرب [illegible] شراب ذوق از [illegible] معنوی

باندازه کاسی [illegible] ما را با طمع نیز [illegible] کنند [illegible]
زنگ [illegible] خدا و ندیه [illegible] ظلمات [illegible]
جز مرآت نور [illegible] آینه [illegible] هر چند [illegible] از آنحضرت [illegible] که
بدین حجاب [illegible] باب [illegible] و از آنجا [illegible]
با چاره [illegible] ولی چه چاره کنم که نامه [illegible]
و خامه در کف [illegible] ساعد [illegible]
دل در [illegible] و این [illegible] اختیار [illegible]
اختیار [illegible]

[illegible]

مضى اول الربيع بعدكم على مكرها و جزء من صفر [illegible] و [illegible]
ادلاها و جزء رجب [illegible] فراق [illegible] الروح و [illegible] شعبان من انتظار ان [illegible]
ليلا و شوال الشوق [illegible] ذي قعدة عنكم فليستني [illegible] حول [illegible]
روز کاری از این پیش که [illegible] صورت [illegible]
[illegible] که همین [illegible] رضای خدا [illegible] در آن باشد [illegible]

جز این نیست که هر چه خواهم با آنچه بنده کند راضی باشم بنده ضعیف را کی گنجایش آنست که در کار خداوند [illegible]

خداوند بنده را بگوید هر چه کنم رضای او کنم [illegible] قضا [illegible] این گفتار [illegible] خلاف گزافست

بی [illegible] علم و دانایی که بدانم در چه رضای اوست و یا قدرت [illegible] که بکنم هر چه رضای اوست

ولقد علم العبد ما اراد مولاه ولم یقدر بما اراد [illegible] بعجب در رضا و [illegible] الا هو ولا حول

ولا قوة الا بالله — وقت از این پیش با خیال [illegible] هر نفس هم [illegible] زدم [illegible]

که شوی چو [illegible] اگر [illegible] هیچ [illegible] که [illegible] بر او [illegible] تماشای [illegible] خدا و [illegible] فائده [illegible]

با [illegible] و [illegible] از [illegible] کمال خداوند [illegible] که بنده را [illegible] بازد بنده کامل اگر

بو [illegible] خداوند [illegible] شود مدارج [illegible] بنده [illegible] این [illegible]

تو پنداری که دل [illegible] معبود تو وجد تو [illegible] — وقت [illegible]

داده [illegible] از یاران شنیدم زبان گشاده [illegible] که [illegible] ادب [illegible]

داری و نه از [illegible] بر [illegible] امروز [illegible] دل [illegible] بشنیدم چه

[illegible] و [illegible] چه [illegible] و [illegible] را [illegible] را با [illegible]

[illegible] ادب [illegible] آن [illegible] خواجه [illegible] بنده ام

[illegible] ام [illegible] و با [illegible] — وقتی در [illegible] جهان [illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible] زحمت [illegible] دل [illegible] لعل [illegible] و این [illegible]

صورت [illegible] هر که [illegible] خانه به جهان [illegible] ناگاه

[illegible] در منظر [illegible] دست [illegible] دل [illegible] جهان [illegible]

خلوت بار است [illegible] جهان [illegible] این منظر چشم باز او [illegible]

[illegible] ارواح [illegible] فوادی [illegible] ولو [illegible]

[illegible]

[illegible] — وقتی مرا با دلبری [illegible] کاری [illegible]

آن جمال [illegible] دل با [illegible] حکایت [illegible] از دل [illegible] حکایت [illegible]

نه از دیده [illegible] دیدم و نه از دل [illegible] که این در خور شکر باشد و آن [illegible]

شکایت [illegible] از من است که با من [illegible] و شکر دل از او که باز [illegible] دل [illegible]

هر جا که [illegible] — وقتی سرم را با خاک [illegible]

دلبرم را با دست دل [illegible] از آن [illegible] همی دیدم بدان [illegible]

کا [illegible] از دو [illegible] جمالش را همی گفتم آن را که [illegible] همی [illegible]

هر بار [illegible] باید [illegible] و آن را که [illegible] باشد [illegible]

لبی باید [illegible] که [illegible] شاعرانه ام [illegible] اگر

[illegible] من [illegible] خال و خط [illegible] رخسار [illegible] دریا [illegible]

وصال [illegible] و کشف رخسار در خلوت [illegible] آنجا که [illegible] چشم

و نه از [illegible] نه ظلمت [illegible] نه فروغ [illegible] آنچه [illegible]

رخ [illegible] و [illegible] در خلوت دل [illegible] که [illegible] من است [illegible]

نه بیدار [illegible] از [illegible] از غیر من [illegible] زلف و رخسار [illegible]

در ایام [illegible] بستان [illegible] از [illegible] را که با [illegible]

نظر [illegible] چمن [illegible] خاطر [illegible] لطف [illegible] گفت با خنده [illegible]

خود [illegible] وقت [illegible] بستان [illegible] شوند [illegible]

[illegible] از [illegible] برخیز [illegible] بستان [illegible] گفتم [illegible]

اگر [illegible] چه [illegible] و کرم [illegible] شود

با خیال تو هر گوشه که باشم چمن است   مرا که دارد با یاد تو که من از طرف گلشن
بعجب دل هزاران گلشن گل بشمردم بنویم گل بنویم جانب گلشن که با یاد تو
اگر در خار بن منم بهشتی در نظر دارم گشا نه آن صحبت گل از تماشایی [illegible] حکایت
کند و صفحات باغ از تصویرات که هم پیدا آرد همیشه کور بر آن دیده که با طلعت تو
روی گل بیند و از یار تو دلشاد یارها آنه و آتش فلان کهنه را تو فراموش
نکنی که کس یاد کند حاشا که با خیال تو هوای گلشن کنم یا با جمال تو تماشای چمن
کف زنها بوستان با گلستان به دو جهان ندرن هیچ حاجت اگر این شمامه کو که را
صحبت محبوب در مکان منزه محجوب تر است گفتم حاشا که چنین باشد زهی هر کس
از دولت مقدار توجه نظر او به دولت و بهر مقدار در نظر تفرقه پیدا آید و جدا او خود
متفرق نخواهد گشت پس چندانکه از دل و گلشن ذوق یابد از حضور او با مشرق
نگاه در زیر نظر او مقصور است هم او مگر تا صرف نظر از او بکنم چگونه نگاه کنم دید
سبحان الله تماشای گل زن گلها از دیدار تو فارغ دست تا چه رسد بگلزار این صورت
لطیف ما مغز بس شریف زهی که چشم سر فرشته این است و چشم دل اشتهای آن
هر گراول تو ی ترا زیدن است تا دیدارش به از حضور او و اگر در صورت
تو مشغول است چشم جانش نهی ز نور او ازین بر تو تیره مقال مجال بود در بقا
که ترا حاقی از استماع آن غریب گذار است و مرا پس وقت خوش باغ از گلزار
اللهم حبب جمعی بها و احداً و حالی فی خدمتک ردا
بیا می گفت هر چه باید دل بیگانه را نشاید گفتم هر چه نماند دلبران نشاید چرا که هر چه نماند
که از خود وجودی ندارد و هر چه بجز او موجود نباشد از وی نخواهد داشت

و هر چه رازی از خود نباشد و دیگری از خود نماند پس هر چه پدید برد ان راز بدانکه دل هر جز
یکی نیست و دریابند که او یکی است   در یکی از اسفار بر ربیع و بهاری که دلم شاد
گشتی با آتش آن محبت آمیخته و از حالتش هوای خوش آمیخته بود فرصتیش هم گهی و عشوه باز
و هوسش هم بخشش ناشنو نیاز تماشا فزا در آن خرم آمده است و که گمرا آنات با یاد
تماشای کبک راه سو سیری غزالی هر طرف در سبزی ربیع گمی و غزالان غزالان
وادی فضای فیه غصص من غصصان امر روضه مخلفه اطرافها لعبت ولدان صبیان
امر صبیان غلمان شنیدم نظر سوی که افتاد و چه مرسی ترا با دل چه فرا گرفتم
دل گزیدم که چون غنچه همی دیدم که زرفشان دیده غنچه در ساحت آن مانند هوس نیاز
با سروی بطرف رسانیده تا به چمان از جمعیت گلگان هر که دیدم و با نحوی هیچ هیچ که دردم
نهفته ما ند در دارم نغمه و انعام حسن جمال و الدمع این شاید گفتم با چنین نظری و تماشای گوشه
دیده و هر روی بستر جمال در گشایم بجمالش نظری دیگر از قصد بستن گشودن ان از خم بشفقت تعجب
تو رفع اغیار نعره و منع کو گفتم چو دیده و دیدیان منع دل کنم گفتا که منع دیده دیدار باید
با خود گفتم سبحان الله شیرین لبشان را این همه تلخ گفتاری چیست با غمزه خونریز آنکه لطف و دریغ
نجوی پر جوی رحم ان همین بدان حجر ورد ان سنگین تر است با دل گریخت چه بود که آن سخن
نخواستم لطف کن که ندیدم ما را دل خسته ام هنوز چون بسته ام آن چه شنیدن ناف مقدور تم شنافتم گفت
با چنان صبر و با چنین طاقت که کس زیرش لذت جانها کو که از خیال بگریزند آنکه با قطره نمی آید
سخن را چون دل بسته خود را بدل آن هر که دل بد نهد گشته چاره جز احتمال بیندیش چه بود آنکه
دل و دینت کو با تو گشتم و راه آمد و نشد نگاه کن تم از حیرت حالش نکات هر چه جهانم
فراموش شد از نجوای و صفاتش لب از قصه خود فراموش تا دریا که از چشم و دست طلب او

دنه محابس نغمه رخصت بوالا چون غیبت نیازم بدید رخصت باز چه انداز نهانها باز که
کف سنگین الم از ستم تنگ آمده است غمزه ام از غمخوارگی دشنه ام [illegible]
ولی در بر سیمبران نقد قلبی که چندین محک ستمگاری و خلاص دل آزاری خلوص
وفاداریش بازنماید چندان عیاری ندارد که زر قلب با او بهای آن داد [illegible]
وادی و درهای فرصت گشادی که تنها گفتی و در باغ مرا از آن چه حکم و [illegible]
چه گشود زرد روی است اگر گفته بود رد و بر خویش بر هیچ مجوی در زرد [illegible] هم
چه رنج بری هر چه خیالی بجوی و هیچ مگوی بگو تا در بازار چه داری محال و صاحب
هست با خیال محال گفتم زر و سیم جان جمله دل را حسن مشاهده مهر کاین است زردی
که هست عاشق را چهره زرد و اشک سیمین است آمدم که سر در قدمت بخوریم و دیده
زرش را بطلب خودم بجز جانی و جز دلی نبودم [illegible] زر و کار [illegible] شد پاره
سینه این پاره [illegible] نزدیده آن برون شد [illegible] جام شراب آورده این
بکف و برفت بر سر راه آن که تا نگری دل آزرده جان نگارست با چنین [illegible]
بری دل و جان [illegible]
از غم عشق [illegible] لب از شیرین [illegible] نشسته بود رخسارش [illegible]
آن زنگار ولی افغان [illegible] شنیده و نغمه های زاغ شنیده نه باغبان را از مرتبت آن
پای و نه از غارت گلچینانش [illegible] قدش از باغ خرابه تازه سروی [illegible]
تذروی اگر چه مدام از الف مشکفامش در [illegible] اگر [illegible]
دگر صیدی در [illegible] نه زین آگه شدی نه زان خبردار که آن [illegible]
هنوز [illegible] با دل [illegible]

جانها کلفتی بود نه عهد کسی [illegible] نه وفا [illegible] خواهی آموخته بعادت [illegible]
مهر [illegible] بود و اندر تحقیق غم [illegible] هنوز انداخته عمر رفت که [illegible] راه [illegible]
بدرت [illegible] داده [illegible] پوشیده [illegible] است و بر [illegible] نظر [illegible]
از پریشانش [illegible] کوتاهی [illegible] کوی و [illegible] تا سیف [illegible] و لیکن دردی که
بر دلش از عیب [illegible] بعادت [illegible] معالجت [illegible] حالات داشتی و [illegible]
از رقیب [illegible] از جور ادب [illegible] هر [illegible] که از آسمان [illegible]
ادب [illegible] که [illegible] روید گوید این [illegible] ادب [illegible]
نگاهش [illegible] حسرت [illegible] رسیدی و [illegible] رخصت [illegible]
[illegible] روزگاری [illegible] که روزها [illegible] دیده [illegible]
و شبها [illegible] باشد که زبان [illegible] و اندوه دل [illegible]
دانی [illegible] خویشتن [illegible] تا [illegible]
باغبان عارضش [illegible] ورق [illegible] باشند [illegible]
[illegible] که از حقیقت [illegible] داشت [illegible]
و ساحت [illegible] و اعجاز [illegible] نظر [illegible] حسرت
زنگان عارضش را [illegible] و شبها [illegible] کشان [illegible]
[illegible] که [illegible] از آن زمان [illegible]
دادخواهان را [illegible] اکنون [illegible] قضای [illegible]
[illegible] روزی [illegible]
دیدم که همی گفت [illegible] کنون [illegible]

شنیدم درویشی را که بر همی می‌گفت زشت رو گرچه نکته‌دان باشد هر چه گوید از آنکه خود
سخن دل نگیرش بدیع عشق محتاج گفتگو نبود اگر لطافت لسان در شاف بیان
و طرایف معانی و ظرایف سخن دل فلان بودن تمن نخورد تو آگاه هم
چون روی نکو نیست چه آید ز سخنها   در جمع چاکران دربار خلاف وقتی
مرا خاطری مجموع بود و ظاهری پریشان و مدار کارم نه بر وفق ایشان نه با سامان
کار خود ایشان داشتم و نه در بند و ننگ روزگار خود نظری چون خانم روزی تکلیف سخن
در انداخته گفتند کوتاه کن فسانه خدمت که [illegible] حال
علاج آنکه در کار خود فرو ماند چاره کار غیر نتواند شنیدم تا کنون هر که راه
گم کرده رهبری داند در کار خود ای خسته زده اول نظری کن و آنگاه بنظر از پی کار دیگری
کن گفتم زنهار بنده را در کار خدا اگر نظرست مجال تحیر کجا حق بر سر دیگر و
نفس بر سر دیگر است آنکه در راه [illegible] نبود حیف باشد بسوی [illegible]
از خود رسته اند و بخود پیوسته [illegible] چشم از خدا بسته هر کرا سر از خط [illegible] دست
باید ز کار خویش [illegible] تا خویشتن نشوی نتوانی از خود جستن
یکی از حریفان که همانا با منش الفتی در میان بود روزی در کنارم گرفته گفت ما را هم
موافقت را [illegible] بود کندی [illegible] گفتم ای عزیز تو در شمار خردمندانی
و در هیچ حال از صرفه کار خود منصرف نه اگر [illegible] با مرام من بودی
حاجت به هیچ سوگند نیست و الا از عهد تو ایمن نگردم و از خلف تو [illegible]
نه ایمنم به عهد خردمند اعتماد نشاید مگر در کاری که مصلحت وی در آن باشد
یاری از جوینده عاشق جو نه از عاقل که هست عاقل آنکس که صلاح خویش مدعی است

ازاهل

عاشق عاشق کار خویش است و عاشق وقف یار خویش عاشق نیز مانند عاقل مصلحت جوست
لیکن او مصلحت خویش جوید و آن مصلحت دوست [illegible] فلان دلیل است هم از همین که عاقل
عاشق است و عاشق عاقل [illegible] گفته‌ام اگر چه [illegible] حیرت در آگاهیست عاقل و عاشق بهره [illegible]
این از یار و آن از کار خویش و اگر از شخص عقل و کرامت این بهره کرده‌اند این از کار و آن
از یار خویش

[illegible]

و الله اعلم بالصواب [illegible] هم در سیاق آن [illegible] این قطعه را که از جانب
آن عزیز با من عتاب آمیز آورده بود نوشتم

دوش یک شب گفت فلان خواجه را   که فلان از پی جاه و خطر دشمن ماست
گفتم ار باز نپرسیش بگو کای خواجه   مال و جاه است چه لطف خون تو در گردن ماست
خواجه خندید و بخندیدش و بادا که فلان   با چنین بی زر و سیمی چه غم از دشمن ماست
زر و سیمی که بدان جنب و دل آسوده [illegible]   [illegible] گویند که بی خانه از دشمن ماست

خرمنی چند که از زرع ضعیفان داری حاصل بهره جهان خوشه‌ای از خرمن ماست

جامه درویش اگر از نسج خود و لی اطلس عرش برین کهنه لباس تن ماست

خود مکر رو بس دامن خورشید کشد بری کاشب چرخ روان بر از توسن ماست

راست خواهی این خوانچه را با نگار آنچه از دو ... که از توشه گلخن ماست

تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی یوم ... شهر ... سنه ۱۲

[illegible]

هم جستون ادم انجر را
از زدن از فکر [illegible]
چمهار زان [illegible]
عشق چون [illegible]
پرده از زدی انگوش [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوشت آسمان کنده [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
آفتاب [illegible] آفتاب
آسمانها [illegible]
چرخ و ماه [illegible]
آفتابی [illegible]
آفتاب [illegible]
آسمان [illegible]
آفتاب [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سجده اقرب ما [illegible] ابو تراب [illegible] بکمال بندگی او را حاصل است و کنه جوهر عبودیت و محل رضا [illegible] قضا [illegible]

هرچه او خواهد خدا خواهد چنین لا یزال یتقرب الی [illegible] بالنوافل [illegible] سمیع و با [illegible] بصر [illegible] او را منزلت [illegible] است و هرچه کن

[illegible] از قدرت الهی او را [illegible] و سخن ازین برتر [illegible] شاید او را منزلتی دیگر باشد و ما ندانیم [illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible]

99

[illegible]

بهم زلفت [illegible] دل من پاره
عمر را [illegible] ماه

هم چو [illegible] بالا بلند
[illegible]

نرگس از خودی [illegible]

برنا که چه [illegible]

بدلی ما دو [illegible]
صد [illegible]

عشق اگر [illegible]
در [illegible]

هم جوان دارد هم [illegible] زندگی
هم [illegible]

[illegible]

هم [illegible] خود [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

عالمی آمد از جمال او کمال   گاه روی گل نهد [illegible]

در جمال او چنین آمد جمال   از خزان [illegible] کلها زلال

گلستانش کامل آمد از خزان
روان
تشنه بحر آن بحریا در روی

[illegible]

خازان کنج ابرار صفا [illegible]
اولیای [illegible]
نعمت [illegible] نعمی [illegible]
[illegible]
هم در [illegible]
هر که [illegible]
[illegible]

این [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که با علم تو آیا در نظر
جز تو در عالم بر ندی کمر

هر که در عشق عالم سوزها
جدا ای شمع جان افروزها

[illegible]

با همه کس لطف خدا
تا که غافل بود از ابر جدا

هر که ازین ابر جان خرم
اگه از سر کلیلا علم است

[illegible]

پر ز اده بازو روید بالها
مختلف شده چو آلها

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای تو هم [illegible]
خود تو بودی اسم کلیم و هم کلام

ظاهر اندر خلق و با باطن حق اند

[illegible]

از رب ... [illegible]

گر زانکه اول ... [illegible]

گر زبان چون ... [illegible]

از دعا تا مرغ ... [illegible]

آنکه ... عشق ... [illegible]

از دعا ... [illegible]

آنکه ... [illegible]

با دعا ... [illegible]

آنکه جان ... [illegible]

از دعا ... [illegible]

بنده ام ... [illegible]

شرم دارم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نفس ار شکر ار کرم کرده ام [illegible]

جان عزیز [illegible]

نفس ار [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

خدا داد [illegible]

[illegible]

بازگشتم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد قال شیخ الاسلام
قدوة الانام سالک مسالک شریعت ناسک مناسک طریقت کاشف اسرار حقیقت برهان العارفین سلطان المحققین
قطب الواصلین ومرشد السالکین قطب المحققین مقدم حضرت باری خواجه عبدالله انصاری الهی از دوست
خستگان را مرهم درمان آمده یاد تو مرهم جان را انیس جان آمده صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه‌ای
رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده صد هزاران عاشق سرگشته بینم زار زار در بیابان غمت الله گویان آمده
سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده عاشقان نعره زنان فرقت
در غمت مست سر گریبان آمده زاهد از شراب شوق تو خورده همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده
الهی ای کریمی که بخشنده عطایی و ای حکیمی که پوشنده خطایی ای صمدی که از ادراک خلق جدایی ای احدی
که در ذات و صفات بی‌همتایی ای خالقی که گمراهان را رهنمایی و ای قادری که خدایی را سزایی
ما را صفای خود ده ما را از رحمت آن ده که آن به ما را آن ده یارب ما را تو
رحمت جان ده درد همه را درمان ده این بنده چه داند که چه باید خواست داننده تویی
هر چه تو دانی آن به الهی عذر ما بپذیر در عیبهای ما منگر الهی عمر خود بر باد دادیم و بر تن خود ستم
کردیم و شیطان لعین را شاد کردیم الهی از پیش خطر و از پس راهم نیست دستم گیر که جز فضل تو پناهم
نیست الهی ... و مجنون ... ابر ... بر جان الهی ... ما
از بدی خود با فرزند و نیکوی خود الهی در غبار ... و در زبان ... الهی اگر جویم

رضای تو جویم و اگر گویم ثنای تو گویم الهی ما را ز جدایی خراب مکن و باغ امید ما را بی آب مکن
الهی بر سر ما خاک خجالت نثار مکن و ما را به بدی خود گرفتار مکن الهی از پیر و جوان عمر تو گذرانیدم رنج بسی
بر نشسته‌ایم و بچه عافیت دیدم الهی ... که در دیوان چشم که در ملک کرامان بنگری بیند آن
مسکینان و فقیران نگر الهی تو کریمی بر آن چشم که در مطبخ بنگری بر آن کسان نگر الهی مرا
داغ محبت خود دادی و چراغ ... بر آن الهی بپرس که ... ما خالص و در ملک
وا رسم الهی اگر طاعت بسی ندارم در جهان بجز تو کسی ندارم الهی چو جای رضای نیست و غیر از رضا
تو آرزوی نیست الهی هر کس که ترا شناخت هر چه غیر تو بود همه بینداخت الهی فضلی ... آن
و شکر ترا زبان نیست الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم الهی
یقینی ده که در آز بر ما باز نشود و قناعتی ده که صعوه حرص ما باز نشود الهی دانایی ده که از راه نیفتیم
و بینایی ده که در چاه نیفتیم الهی طاعت خود مجوی که تاب آن نداریم و از ... گوی که طاقت
آن نداریم الهی دستگیر که دست آویز ندارم و بپذیر که پای گریز ندارم الهی مگو که چه کرده
که در رو انشویم و مپرس که چه کرده که رسوا نشویم الهی حقیقتی ده که از دنیا بیزار شویم و توفیقی ده
که در دین استوار شویم الهی نگاه دار تا پریشان نشویم و در راه دار تا سرگردان نشویم الهی
تو سازی تا دیگران نه ... و تو نوازی تا دیگران نتوانند الهی تو بساز کار من و منگر به کردار
من الهی دلی ده که طاعت افزون کند و توفیق طاعتی ده که بهشت رهنمون کند الهی علمی ده
که در آن آتش هوا نبود و عملی ده که در آن آب ریا نبود الهی دیده ده که جز ربوبیت تو نبیند
و دلی که جز عبودیت تو نگزیند الهی نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو
نوش کند الهی باصلاح آر که بیچاره‌ایم و جمع آر که پریشانیم الهی ظاهری داریم ... و باطنی
داریم پر آب الهی یافت تو آرزوی ماست و دریافت نه به بازوی ماست الهی ...

دو

کشت فرا آب ده الهی اگر کشته تو خون بیابد و از سوخته تو دود کشته تو کشتی شادابست و سوخته
تو بستان خوشنود الهی ما در دنیا معصیت میکردیم و رسول تو محمد صلعم اندوهگین می‌شد و دشمن
تو ابلیس شاد فردا اگر عقوبت کنی باز رسول تو اندوهگین شود و دشمن تو شاد الهی
الهی دو شادی بدشمن تو مده و دو اندوه بدل حبیب تو منه الهی اگر چه بی‌طاعت نداریم و اگر زور
طاقت نداریم ما هم به مطلعان بی‌مایه و همه از طاعت تو بی سرمایه الهی بیچاره گو با بنده من
از عرش میگذرد خنده من الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبد الله
مجرم است از دوستان است الهی چون در تو نگرم از جمله شاهانم تاج بر سر و چون در خود نگرم
خاکم بلکه از خاک کمتر هر گه که دلم دم از رضای تو زند جان در تن من نفس ثنای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید از هر برگی بوی وفای تو زند الهی چرا کاران را استغفار باید
کو پاکان را چه کار باید گو الهی اگر ابلیس آدم را بلا داد گندم که اندر آورد روز
الهی چون حاضری چه گویم و چون ناظری چه جویم الهی می‌بینی و میدانی و برآوردن
می‌توانی الهی چون همه آن کنی که خود خواهی پس ازین مفلس چه میخواهی الهی همه
خواهند که در تو نگرند عبد الله خواهد که در تو نگرد الهی علم که خواستی کنون باز کن
دشمن گر عفو خواهی کرد اول سرشار مکن الهی امروز بدین مطیعان و [illegible] چه کار است
و کرمی که همه بر بنده چه عطا است الهی اگر دریای عنایت موج زند جنایت که بدان
و چون چشم رحمت نگری که نماند الهی آفریدی رایگان و روزی دادی رایگان بر ما رایگان
تو خدای نه بازرگان من بنده عاصیم رضای تو کجاست تاریکم و گلم نور و صفای تو
کجاست ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست
الهی هر که را خواهی براندازی با ما درآمیزی الهی اگر بهشت چشم و چراغ است بی دیدار تو

درد و داغ

درد و داغ است اگر چه مشک از خون است هم جان بخش چون بر [illegible]
مقام خوب و دلخواه است [illegible] ولیکن [illegible] الهی اگر بر [illegible]
و قصور [illegible] الهی جمال [illegible] و از [illegible] الهی اگر
و نه دعوی دارم [illegible] الهی دعا [illegible]
چون دل بنده بیچاره محتاج است الهی کاشکی عبد الله خاک [illegible]
پاک [illegible] آمدم و بنا [illegible] روزی کرم [illegible]
بیخبر [illegible] بسیاری الهی همه [illegible] عبد الله [illegible]
که از تو همه [illegible] الهی [illegible] همه عالم [illegible] چراغ [illegible] شود و اگر همه
جهان [illegible] و داغ [illegible] شود الهی [illegible]
[illegible] الهی [illegible] آنجا که [illegible]
باشد [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
الهی [illegible] الهی [illegible]
[illegible]
مرغ [illegible] الهی [illegible]
و آن [illegible] چه درمان است [illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
آنجا که من [illegible]
[illegible] الهی [illegible]

[illegible]

الهی اگر امانت را ندانیم روز سخت ندیدانی که چنیم الهی چون سنگ بار و سنگ را دید است
من ستمکش و کشف از رحمت تو بودیم که سنگ و سنگ را بار است الهی حال اهل [illegible] وقف
داشتی دوزخ چه می باشی الهی بکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و مدر این پرده
دوخته را و مران این بنده آموخته را [illegible] برگشته زیر بام عبدالله نهی و هر جا که خسته تر
بر مقام عبدالله دهی الهی تا از تو [illegible] الهی این بسم [illegible] نام
تو دانی و حرمت آن صفات که تو دانی بفریاد رس که می‌توانی الهی اینجا [illegible] که [illegible] تمام
کن و این [illegible] که تا [illegible] یارب ز تو آنچه من گدا می‌خواهم الهی اگر دعا
فرمان [illegible] الهی اگر عبدالله بخواهی سوخت دوزخ دیگر باید از آتش اولاد
دار [illegible] دیگر باید آتش [illegible] الهی [illegible] از آن [illegible] که [illegible] عجب آورد
و بنده آن معصیتم که مرا بعذر آورد الهی صحبت [illegible] با ایشان است و صحبت [illegible] ایشان
الهی هر گاه خواهی بر افکند [illegible] با درویشان در افکند الهی آن را که [illegible]
و آن را که [illegible] عبدالله را بس حاصل است که [illegible] است الهی [illegible]
در چشم عارفان [illegible] و جوینده [illegible] چه کار است الهی [illegible]
دل خوش دارم که [illegible] عاشق که دل [illegible]
آنست که [illegible] دلبر [illegible] لطف [illegible]
پاسی ده که [illegible] و زبانی ده که [illegible] شکر آلای تو گویم [illegible]
جای [illegible] نه [illegible] سرور [illegible]
زخم آن [illegible] مرهم [illegible] خانه محبت [illegible]
رانده جنید بغداد است [illegible]

ملعون [illegible] بایزید بسطامی است [illegible] شیخ ابو سعید
ابو الخیر است [illegible] هر که طالب آن [illegible]
آن [illegible] را این [illegible] که قل متاع الدنیا قلیل ای عزیز [illegible]
و غافل مباش [illegible] چندین مقابر و مزار [illegible]
نازنینان صد هزار [illegible] و [illegible] حرص [illegible]
نعیم را خوردند [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] نوشیدند و [illegible]
[illegible] و [illegible] بر دل [illegible]
رفتند و همه [illegible] شربت مرگ از دست ساقی
اجل چشانیدند ای عزیز از [illegible] و حرص [illegible]
[illegible] و زبان حال گویانند که [illegible]
جاهل [illegible] که ما [illegible]
[illegible] و ما [illegible]
[illegible] جهان فانی [illegible]
[illegible] دیده ایم [illegible] داده ایم و [illegible]
[illegible] نه [illegible]
[illegible] نه [illegible] نه [illegible] نه [illegible]
[illegible] نصیب [illegible]
[illegible] که ما [illegible]

جان دلوم اگر بدانید چون در نکرید کنم که روح هر یک می زارد و اشک می بارد و بعد از ...
حال ما بپرسید و گوید ما پشیمانی روی آورده پیدا کنید ... بگوید از نام ما اثری و نه از اجسام ما
خبری ابدان ما ریزیده و استخوان ما پوسیده خانمان خراب و مکان ما خراب ... بستر ما ...
نا اب و همجان ما در خانه خراب خسارت ما خاک خواهد و گل روی ما زرد و لب ما کرد
آمیخته و دندانهای ما در لحد ریخته تمام اعضای ما زخم خورده و آتش حرص ما افسرده مرغ روح ما
از سر پریده و سبزه حسرت از خاک ما دمیده ما در خاک تیره و شما در خواب غیره ان
فی ذلک لعبرة ای عزیز نشان خردمندی نیست که دل از دنیا برداری و نقش نگاری
و پیش از رحلت دنیا چاره کنی لاجرم که دنیا را ثباتی و قراری نیست و اورا اساس ...
ای عزیز قیامت را فراموش مکن از صحبت ریا باش در طاعت بکوش ... در علمی
سر حیات حساب امروز کن فردا چه حاجت هم اکنون حکم کن ... ستاند از تو
این تحف و با جستجو تحفه تابوت ... کنون از حق
فارغ ... بکور ... احتیاج ... چند گاهی که فاسد ... از عصیان
مزاحت گشادی در افساد کن از توبه که ... زحمت رنج و فسق و رق
ای پر فصار بکر فضل خدا باشد ... ای اهل جاه بیا از ... و مسجد ... روز
درکن ... دین شما تباه نه شرم در جوانی و نه در پیری پشیمانی از کوه ... ما پیری هم
ناپاکی و دلیری همه ... و خلد نخواستی ... کمین است و ... از دین
و بازگشت تو برب العالمین ... لا تعلی و در پیری ... غم دنیا ... بدل و از
آخرت غافل ... در کار خود ... نظر ... که در راه ... خطر ... گناه از
کوشش این ... خفت

بجمیع ... تماشای ان ... در جهان ماند اثر ما چو ...
مرگ ای پر ... تماشای جهان کن ... که دنیا سرای ... و آدمی ...
مرگ را ... رنگ ... که ... ایمان ... و ... علوم ...
گمان که ... رون تا زد ... افلاک ...
اگر ... تو سوز سینه نالان که ناوک اندازد ... هزار ...
بر اندازد هزار جوشن ... اگر ... مظلوم ...
که در ... ایام ... جوروح ... روز ...
اگر ... خشم اندازد ... آسمان ...
بزند ... ای درویش ... صاحب ... وردی ...
و ... ان خساره ... شود و آتش دنیا در دل ... سرد شود که دنیا ... است و
و ... آن این است که ... جوانان را ... خدای که در این زمانه
... صاحب ... روزان ...
چو ... ای عزیز ... که حق ... در ظاهر کعبه ... است که از سنگ ...
و در باطن کعبه ساخته از جان و دل است آنچه ساخته ابراهیم خلیل است و این کعبه ...
آن مقصود مومنان است و این منظور سبحان آن کعبه حجاز است و این کعبه ...
در راه خدا ... کعبه ... منزل ... کعبه صورت است و یک کعبه دل ... زیارت ... بجوانانم ...
... کعبه ... دل ای عزیز دنیا ... جای ... است ... جای ...
یا ... و ... ای ... اگر ... طالب دنیا
رنجور است و طالب عقبی ... طالب ... دنیا طلبا چراغ ...

منظر و منظوری ما که چون از خودی خود برهیدی بدولت رسیدی ای عزیز اگر طالب راه حق گردی
و پشت پا بر آب و خاک کن بهوش باش و مخروش نشسته باش و خاموش که اگر بسوی
نشسته راه دست بند و در دست راه هوش اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن شرط
که هیچ جوره در دو شوی خاکستر و ناچیز از آن که شوی هر که ز مراد کم گذرد هیچ بو گم کن الف
مراد تا هو شوی گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش یار یک به از اغیار
یار بد به از مار بد صحبت با اهل یار جان است صحبت با نا اهل بار جانست صحبت اگر
در آتشم [illegible] آن آتش سوزنده به که بهتر است با مردم نا اهل [illegible] گز مرگ صحبت
نا اهل [illegible] ای عزیز در آن راه اگر دست عارف بجوران بهشت باز آید طهارت او
اگر درویش از آنچه غیر از اوست طلبد هر چند در جایت بر بسته شود خدای که گنج زجان
اگر بشنوی هزار در [illegible] ز نهفته بشنوی گم کرده خویشی که اگر [illegible] خویش [illegible]
اما اگر بشنوی ای درویش بهشت بهانه است مقصود خداوند خانه است کار نه روزه گیرد
نه نماز کار هیچ کند و نیاز در ربعه [illegible] کوشش [illegible]
هر که ده خصلت شعار خود سازد [illegible] سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق
با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با [illegible] بنصیحت با دشمنان بحلم
با جاهلان بخاموشی با عالمان بتواضع از حضرت [illegible] پرسیدند که چه [illegible] در حق دنیا
گفت چه گویم در بابی که بجز [illegible] آورد و بمحنت نگاه دارد و بشقت بگذارد ای عزیز
با عمر مغتنم شمار و بنجات نفس در عبادت کوش همه وقت را برگ یاد کن صلاح از علم
ساز از او [illegible] علم [illegible] مدار نادان را زنده مدان نفس خود را مرده [illegible] جاهل
احمال مکن خود شناسی را [illegible] بزرگ دان در همه حال [illegible] از حق طلب نما و از دشمن [illegible] روی

فرازی

حذر کن از نادان مغرور [illegible] نما [illegible] دیده [illegible] خود مباش [illegible] گوی
[illegible] تصرف آغاز کن چشم بد [illegible] مکن [illegible] دل هر [illegible] خدا [illegible]
خود را تو در میانه انباز مکن ای عزیز از دل [illegible] بر گرد [illegible] سخن [illegible]
کم گوی تا نخوانندت مرد آنچه نخواهی [illegible] در گفته آنچه [illegible]
دل خود را بازیچه [illegible] مساز [illegible] همه کس [illegible]
از فرمان نفس حذر کن و دشمن اگر حقیر باشد خورد مدان با نا [illegible] مغرور مباش [illegible]
به اسباب [illegible] دیگران [illegible]
اگر سازد [illegible] سعادت دنیا [illegible]
بیار [illegible]
ذ بی خلاف است آواز [illegible] زمزمه های درویش [illegible]
شنیدی درویش [illegible] ای عزیز از نادان [illegible]
سخاوت پیشه کن [illegible]
خواهی گر [illegible]
خودکامی چیزی است بزرگ [illegible] خود را در جمله خلق برگزیدن خود را [illegible]
دیده باید آموخت دیدن همه کس [illegible] خود را ای مومن صادق [illegible]
دل کس را [illegible] مکن بنده حرص مباش [illegible] دولت شو [illegible]
خندستی [illegible]
حرمت خاندان [illegible]
مردم را در غیبت [illegible] که در روی [illegible] گفت [illegible]

درویشان را نا امید مکن حاجت طالبان مومن روا کار بزرگ است کم یا خوار است
بر زبان میار محروم را دو بدی مکن خلق را مجوز و هم و از عقوبت باندازه گناه کن
بغم کسان شادی مکن وفا از جوانان و ... طلب ما زکی شهوت و لذت ...
نفسانی گیر بدانکه ... محروم از سه چیز است از وقت ... میخواهند ... ومح ...
و آن دیگر را از خویش میخواهند ای عزیز هر روزی تو از روزی دیگر ... عدا ...
این همه سعی ... چیز است عمر ... بر زبان ... و هر از خدا ... نفس شمار
وای بر کسانی که روز مست سر ... روند و شب در فسق ... و صبح در خواب غفلت
و از غذای ... روند و ... از اصحاب ... عمر ... من ... د
شب خفته و روز مست و تا چاشت خمار اوقات عزیز ... کم میکند ای عزیز
در کودکی پستی در جوانی مستی و در پیری سستی خدا را کی پرستی تو ای ...
... صد خانه بر ... کسی ... که ... تهاد ... قدرت
گیسند ... ای درویش اگر ... است و اگر ... حق ...
اگر ... داری ... و اگر ... داری ... ای عزیز
بر سه چیز اعتماد مکن بر دل و بر وقت و بر عمر دل ... وقت ...
و عمر در تقصیر ... رفت ... اعتماد ... بدحال ...
که دیر نپاید ... بدانکه سه چیز نشان ... است
با شکر ... در خدمت خلوص ...
عزیز است و نشان آن ... عصمت اول و توبه ... ای ... بیدار
وای تو ... سه چیز در سه وقت از ... در وقت ...

روز شمار ... در وقت ... ای عزیز حق سبحانه و تعالی بعضی را ... قبول ... بعضی
... ای درویش ... طوفان ... و در آمد ...
او ... ای ... طریقت وای ... خدای ... من ...
از قطره ... در ... چند ... کمان ... که ... طوفان ...
که ... نصیحت کن شیخ گفت ای ... هر که ... نصیحت کند و هر که ... نصیحت کند
... کار ... گفت ... زخم ... گشته ... در خانه ...
... سبحان الذی ... لطف ... و قهر ... باران ...
دریغ ... و صحبت ... دریغ ... علم
نا آموخته ... علم آموخت ... دیگی
در همه عمر ... نشود ... توفیق نداد ... بیداد
... اولیا ... در کوره ... شوره ... آب
از خشم و رضا چه سود ... ای ...
... ازل ... ازل ... تقدیر ...
... روز ازل ... بر ... ازل
اول ... ازل آنچه ... شد ... بجد ...
بر روی ... ازل ... دل ... جا ... ماند
از خوان ازل ... تسلیم و رضا ... عقل ... ازل
ای عزیز ... کن ... نشوی ... از خدا ... نشوی ... هر که
تخم ... کاهل ... گناه ... اگر از دل بیرون ... سازی ...

جای خوکنی دوزخ ور آوری اوج دل را کنی برو دکو بحکم سلطان ازل چنین بود
اگر گناه از خدا است بنده را عذاب چرا است پنهان با آنچه در اینکه واولیا با اینهمه چالاکی
ظاهر شرع را از بود در باطن خوض می نمودند تو در این بیم نفس از کجا این هوا و هوس
زنهار نگوئی نفس بنده کار زنانه است بر هر کاره نسبت حق سخا به منفر باید هرکرا
در وجود آورده ام از برای سجود آورده ام آفریده ام تا کار سازم خوانند و هر بهانم بلی
دانند طاعت ثقلین در میزان کرم من از کاه کمی امروز بکوشید تا فردا نکوئید کاشکی
این بدل آگاه است نه بدبستار و کلاه است بر کار باش که کاروان بر سر راه است
اگر درویش هستی ما را چه گناه است از عارفان در میان نشان بهشت زبانی که از حرمت
نشان دهد در دهان بهشت ابراهیم بلا چه زبان دارد که آذر پدر او است و آذر
چه سود که ابراهیم او است این کار بفضل است نه بقدمیت با این غافل مشو که خدا کریم است
بر گناه دلیری مکن که حق صبور است و خود را مغرور مده که خدا غفور است تو زنهار
که تا قیامت در حسرت بگیرد و هوش کار از تو به غفلت گذشت اسب را در آتش نعلبندی کرد که منفر
در نعوذ است از خدا است از خرو روز که عقبه بس باریک است ایمن مشو که هلاک
شوی ایمن اگر شوی که با ایمان در خاک شوی نعمت خواندن بشکر لذت ایمان
بهشت و مخلص شدن بصبر هلاک جاودانی است بیدار شو که هنگام بیگاه میشود اول
هشیار شو که خبر با هی شو حق تعالی دنیا را آفرید و خلق را آراست گفت اینجا بلا است
و آخرت را آفرید این نشان عقبی است و خود را بقوی آراست گفت هر دو آن نیست
اگر پای داری در بند او دار و اگر سر داری در کمند او دار غافل مشو که
مرگ مهمان سرای در سنگلاخ بلا بیهوده پا برای ناامید هم مباش که رندان بلا نوش

از این گناه کرم منزل رسیده است تا زره چیز باید تا بنده که از حضرت را شاید هیچ حیا صحبت است
موافق مخالف نشست به ملامت گفتن با سلامت با رسعادت عشق بی همت
دیده بی امانت شناخت بی چهالت خاموشی با عبادت حکم راست بی بهار نفس
بی خیانت لقمه با حلاوت از بار جرم و از تو غایت شب نماز و روز زیارت هم صاف
و دل بر هدایت تا کار حضرت نگردد نکایت ذکر هر که بدانست که آفریدگار در او است
غلط گفته از غیبت است و هر که بدانست که نیک و بد با دانش الله از غفلت است
و هر که بدانست که اصل او از خاک است از کبر است و هر که غایت او دار
شناخت از تکلف است هر که نور خلاص یافت از ریا است و هر که او نشناخت حق
شناخت از بهانه و غفلت است ای عزیز در این راه همه باش و با دل پر درد
کار خام مکن و در گوی هوا در هوس عام مکن دل آنکه نشکند بنده که خسته کوی دل هیچ بنده که
رسته کوی بترس از کسی که از خدا نترسد اگر از آب خبر باشی دلگیر هوا کسی باشی دل
بدست آر تا کسی باشی ای بهشت سر تو ندارم و ای دوزخ تاب تو ندارم آن کسی
خبر ده بدانکه نماز زنده کون کار پیر زنان است و روزه افزون داشتن صرفه نان است
و حج نمودن تماشای جهان است نان ولدن کار جوانمردان است آن شنیدی که چه گراست
کار قرآن گشت و قلعها بگشاد تا تا اندلو آن بر قرص نان جوین ...
نفرستاد کلاغ فالوس شناختی بخلق ... خبر چینی که در دوست دیگران ... ...
و او طاعت غلط و حج کلامت نکر ... که در آن نکر نیست نقصان ... اسلام
که در آن حضرت زبان جاوید است و هر امانی که در آن اخلاص نیست کفر نهان است
و هر عاشق که در آن علم نیست ضایع کون زند کانی است بنده که رعایا ... حرام است

تو چون او را بنده باشی عالم ترا غلام است اگر از نفس خود راستی لطف [illegible] جویی

هر جا که [illegible] کنی [illegible] فرزند خواهی خدای زهی [illegible] سود [illegible] اگر با انصاف

[illegible] انصاف دارند که با انصاف گفت ای جان [illegible] هیچ مرو

[illegible] کار خویش بسیار بده زیرا که نمی خرند در رسته عشق صد جان [illegible]

بدو وجه درین راه گریه یعقوب باید یا ناله مجنون یا دل پر درد باید یا [illegible]

نام [illegible] در [illegible] نه و [illegible] زهره [illegible] نه آه

آه از [illegible] راه [illegible] یک جایگاه [illegible] نعل [illegible] و دیگری [illegible]

از [illegible] جدا شود [illegible] جدا شود و تو پنداری که همه [illegible]

[illegible] که دارند باشند [illegible] ای [illegible] که [illegible] خدای

از غیر او نظر [illegible] کنی [illegible] خلق [illegible] خواهی که دل [illegible]

حق [illegible] کنی [illegible] که شور و ولوله در [illegible] آمدم که تو [illegible] خدا [illegible] کنی

[illegible] عالم از تو [illegible] خدای [illegible] کنی [illegible]

شوی روشن [illegible] که [illegible] آنها که خدا [illegible]

[illegible] ای عزیز از [illegible] و از دیگران [illegible]

اسیر [illegible] از [illegible] به که از [illegible] و [illegible] عزت است

دانشمندان [illegible] دادن [illegible] و طالب [illegible] رهبر که [illegible]

سخن [illegible] و طلب علم عزت است و طالبان [illegible] علم [illegible]

و مال [illegible] اگر خواهی [illegible] که [illegible] خواهی و [illegible]

که نداند [illegible] که بخواهی ای عزیز [illegible] لطف و کرم [illegible]

تو را [illegible] از آن [illegible] که [illegible] ای عزیزی که [illegible]

[illegible] از آن [illegible] گنجه [illegible] از آن [illegible] نظر مکن

با [illegible] زیرا که هر که هست [illegible] و پادشاه [illegible]

[illegible] چون همه [illegible] جود و [illegible]

چون [illegible] ای درویش خلق را [illegible]

آن [illegible] با خلق [illegible] خلق [illegible] بابکس که [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible] و [illegible]

درد را درمان ای درویش اگر [illegible] درویشی [illegible] منکر

و احسان [illegible] آینه [illegible] آن روز [illegible]

[illegible] ای عزیز در ظلم [illegible] مظلومان

[illegible] که در ظلم [illegible] و مظلومان را [illegible]

[illegible] است و ظالمان را [illegible] اگر [illegible]

رفت از [illegible] خواهی رفت [illegible] و از کجا آمده [illegible]

[illegible] خواهی رفت ای عزیز [illegible] و خانه [illegible]

همراهان [illegible] شدند و چرا از تو جدا شدند [illegible]

شما [illegible] ماند [illegible]

و چنین [illegible] دادن [illegible]

یاران [illegible] ای درویش حق سبحانه و تعالی خواست که قدرت [illegible] عالم

آفرید و [illegible] که [illegible] آن [illegible] ازما هی [illegible] اما علم [illegible]

معرف الله است لاجرم بر همه واجب است که تخم عبادت پاشند و عابد خدا باشند
لباس تقوی پوشند و در عبادات کوشند از جست غدر خلاستن هم روا است
و غدر قبول ناکردن از تقوی نیست از آنکه آن کلاه می برد اما برسر آنکه سر قدح آرد شریعت
هر حقیقت را آستانست و بی شریعت تحقیق پوشش دروغ و بهانست حقیقت در [illegible]
شریعت گستی اگر بی کشتی در دریا شتابی قرابه [illegible] شکنی اگر بالای وی برآیی در سر آیی
و اگر اندر دریا آیی در بر آیی زندگی ماهی در آب است و زندگی طفل از شیر شریعت را
استاد باید طریقت را پیر اگر بخدا نیاز داری سر ظاهر شناختند پیر معنوی دل از آن
مطالعه شریعت حاصل دار این مقصد طریقت حاصل دل از جان پرسید که اول
کار چیست و آخر کار چیست و ثمره جان چیست جان جواب داد که اول این کار
فنا است و آخر این کار وفا است و ثمره این کار بقاست دل پرسید که فنا چیست
و وفا و بقا چیست جان جواب داد که فنا از خود رستن و وفا عهد دوست را پایان
و بقا حقیقت پوشش چشم بخود دادار که هر آفت که بمردم رسد از چشم خود رسد چشم بد را
و راهست و چشم خود را [illegible] آدم ع را چشم بد رسید بتوبه شفا یافت و ابلیس را
چشم خود رسید ملعون ابد گشت گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین لاجرم گرفتار لعنت
شد کار روشن و اوراست هرچه پیش آید حق از آن پیش آید اگر روزی صد بار خاک شوی به
از خودپرستی که هلاک شوی چون از خود بریدی بدوست رسیدی

عشق آید و شد
چو جانم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست ای درویش حالیست هستی که هر کجا که [illegible]
که کیستی از خود تا مولا در کام است اما لذت دنیا خواهی که سرای مراد در کام است

[illegible]

عاقبت خود را باز که کار در سرانجام است مکر در رگ و بو [illegible] در بعد دست یا عاقبت [illegible]
کار زنانست ولذت دیده جان و دین کار مردانست هر که پنداشت که حق را بخود [illegible]
شناخت و نه آنکه خود را بجان زنده است از زندگانی محروم است و آنکه دل او از زنده
حق و قیوم است [illegible] دو جهان [illegible] از بیخ و بن برکن و در دو لاشی افکن که مرد
باش در سخت او در راه اوست از شغلش فکنده عاقبت از وی گریخت اگر بسته عشقی
خلاص مکن و اگر کشته اویی قصاص مجو ای بیجان حقا که [illegible] سخن صلاح
بشنو نه قبول و نه انکار صراف ما قبول در وجه کار عبد نیست جز تهمت [illegible]
پیش از این هیچ [illegible] عرش حاجت بکرسی قصد تمام است چه چیزی [illegible]
معلوم عرش و کرسی در آن معدوم است [illegible] در بالا و من در پایین [illegible]
من چونم اگر من خود را بشناختمی از شادی و نشاط بگداختمی و اگر صحبت خود دریافتمی
روی از هر دو جهان برتافتمی [illegible] ننمودم و در حقیقت کوشیدم هر چه کردم باز کو
نتوانستم [illegible] از اینها بهانها نتوانستم [illegible] در پی سالنند و از آنجا کسانند اگر فرشتگان
از ایشان [illegible] بدیشان نرسد [illegible] آنجا نه آنچنان [illegible] که با اینها روی از دوست بگرداند
هر که بر سجودی و نمازی و نیازی نه در شهرها و مانشان توقفی و نه بر فرشتگان
ماشغلی اگر تخت [illegible] چه بینید و اگر [illegible] نهند شکر گویند همه هوشیاران مستند و بیدلان
روزه [illegible] شند و [illegible] دلان تنگ دشند و آه گویان هوا رشد و [illegible]
و از نفس [illegible] شند و در حرم [illegible] شند و [illegible] شبها بر فلک [illegible]
ماهند و در روزها بر سر [illegible] شاهند شیخ گوید خود را نه مولا مشغول [illegible] فضلا من الله و رضوانا
همه تن شمعند که او [illegible] کارشان همه [illegible] که هیچ [illegible] ایشان [illegible] کردم

و اکثر اوقات صایم و آسمان هرگز دعای شان نایم و زبان از لغت دل قامت
ایشان قایم و دلهای ایشان در غم آلوده خون و الف قامت شان لازم
چون نون ... ایستاده و در بحرها حباب ... با وجود آنکه هر یک قطب زاهد و ...
دعای خیر میخواهند مرحبا قومی که دل و بند گیر داده ترک دنیا کرده اند و از همه گذشته اند
روزها با روزها در گوشها نشسته اند و شبها در قیام بندگی استاده اند نفس ...
... روح ... فتوح آزاد تقوی بر گرفته هر ... اند ... خانه ... از حضرت ...
سیلها با این همه اندوه ... یک زمان از نوحه ... چون نوح فارغ نشسته
هیچو ... گویا از ابر بهاری ژاله ... آب ... غسل ... آنها ... روی ...
بر خاک پای ... نهاده اند ... از ... بندگی ... جمله ...
از جرعه این باده اند ... دقیقه ... روز و شب ... حلقه
بر سر سجاده اند تا بدنیا آمده اند ... حضرت ... نیاز و ناله ...
... گر شان ... فرقه ... کرده ...

چند قومی که دل از سند گرا ...
ماه از دنیا بر گرفته و ز همه ...
با نیک شبها در قیام بندگیها ...

١٢٢

۱۲۴

۱۲۵